

نام رمان: طعمه مرگ

نویسنده: نیلوفر صبوری و الون اچ

« نایس رمان »

www.niceroman.com



طعمه ی مرگ
باسمه تعالی

(آدینا)

از خونه زدیم بیرونو سوار ما شین مازراتی زردم شدمو روندم سمت شرکت معماران غرب به مدیریت من و هانا

هنوز زیاد از خونه دور نشده بودیم که باز این دوتا چلغوز پیچیدن جلوی ما که نزدیک بود تصادف کنیم

که من باع صبانیت د ستمو یه سره رو بوق گذا شتم و هانا سر شو از ما شین بیرون بورد و گفت

هانا.مرتیکه بز کوری ببرمت چشم پزشکی درمون شی

-حرس نخور خواهر من ازش ندارن اینا

هانا.اخه مگه ندیدی نزدیک بود بزنه به ماشینت چرا انقدر بی خیالی شیان آورد جنسی مشکلی من نبود وگرنه به دو قسمت مساوی تقسیمش میکردم

دیگه حرفی نزد ضبط ماشینو روشن کردم و اهنگ مورد علاقه ی هانا از محمد بیباک
سردرگمو گذاشتم

گرمی این پلکام رو هم

یه سرپناه خی فکرام دورم

صبح نرسیده نم کردومن

به شکل نمایش کنارم مردومن.....

ر سیدیم جلوی شرکت که دیدم ماشین پت و مت میخواد دنده عقب بره توی جای پارک که
نامردی نکردمو یه کله رفتم تو جای پارک

با هانا از ماشین پریدیم بیرونو درای ماشینو قفل کردم

آرکیش .عقدت خالی شد؟

بهش یه پوز خند تحویل دادمو با هانا به سییمت شرکت رفتیم که وقتی وارد سالن شدیم هانا
پرید بهمو گفت

هانا.مرسی که هیچی نگفتی!!!

-خواهش میکنم قابل نداشت

چپکی نگام کردو جلو تر از من رفت سمت اتاقش سری از روی گیجی تکون دادم که حواسم
بیاد سر جاش و به سمت اتاق خودم رفتم

پشت میزم نشستمو از شیشه های پنجره به ساختمون روبه رویی که رقیب ما هستند و
صاحبش اون دوتا پتو مت هستن نگاه کردم

رفتم توی فکر که این رقابت و لج بازی از کجا شروع شد

شاید از اون روزی که منو هانا به این خونه ی جدید که کنار خونه ی اونا ست اسباب کشی
کردیم

یا شایدم از اون روزی که سر یه پروژه ی مشترک باهم در افتادیم

آرکیش اریا و یاشار حسینی سهام داران شرکت ارین رقیب های ما

ارکیش پسری با قد بلند چهار شونه و بدنی سیبک پک دار موهای خرمایی ابروهای کمونی چشم های عسلی با رگه های سبز بینی عقابی لب ها کوچیک صورتی و پوستی سبزه

و یا شارپ سری قد بلند با بدنی ع ضلانی موهای قهوه ای تقریبا بلند ابروهای کشیده چشمای خاکستری بینی قلمی لب های متوسط با ته ریش همیشه گش با تیپ جذاب

از فکر در اومدم و به پرونده ی مشترک شرکت ما و شرکت ارین که قراره با سهام م مشترک یک شرکت جدید در اسپانیا درست کنن نگاه کردم غروب با یاشار و ارکیش قرار ملاقات داشتیم با اتفاق امروز تو پارکینگ رو لبم خنده باز شد....

(ارکیش)

-اه پ سر جون بکن دیگه دیرمون شد تو همی شه دو ساعت طول میدی کاراتو همیشه ما ها
اخیرین نفریم

یا شار-حرس نخور شیرت خ شک می شه خوب اگه توهم مثل من خو شگلو خوش تیپ بودی
با این موهای لخت و بلند همیشه کارت طول میکشید

با حرس از ظرف میوه سیبوی به سمتش پر تاب کردم که تو هوا قاپیدش و بهش گاز زد و ابرو
هاشو تکون داد

اومدم بهش حمله کنم که از در خونه پرید بیرون

سوار ماشین بوگاتی م شکیه یا شار شدیم از پار کینگ که در اومدیم دخترارو یکم جلو تر از
خونه ی خودمون دیدیم که یاشار پاشو گذاشت رو گازو پیچید جلوشون که باعث عصبانیت
دختر و بوق مداوم ادینا و فحش هانا شد

یاشار خندید و گفت

یاشار- حال کردی دختره رو لبو کردم بین چه جوری از پنجره اویزونه

قه قه ای زدمو ضییط ماشینو روشن کردم که اهنگ سیانسیور از تی ام بک شروع کرد به
خوندن

خدا قسمت کنه این دافه برام جورشه

لعنتی انقده خوب که باید سانسورشه

زندگی خراب میکنه داف بازی گوشه

لعنتی انقد خوبه که باید سانسور شه...!

رسیدیم جلوی شیرکت خواسیتیم توی تک جای پارکینگ پارک کنیم داشیتیم دنده عقب

میرفتیم تو که یه هویی نمیدونم ماشیین دخترا از کجا رسیید باکله رفت توی پارک

دندونامو روهم سایدمو از ماشین پیاد شدم روبه ادینا گفتم -عقدت خالی شد؟

بهم یه پوز خند زدو با هانا رفتن تو ماهم ماشیینو دوبل پارک کردیم پشیت سرشون وبه

سمت شرکت خودمون رفتیم

در اتامو باز کردم پوشت میز کارم نشستم که یاشار اومدو عین میمون پرید رو میز نشست

-هووووی میمون درختی پیر پاین بینم رو میز جای نشسته اخه؟؟

یا شار-اولش میمون، خودتی دوش تو میری سفره خونه رو میزمی شینی دیگه ؟

-اون میز با این میز فرق میکنه

یاشار-باشه بابا پرونده ی برج ارتمی روبده من برم

دست انداختم از تو کشو پرونده رو دادم بهش که رفت اتاق خودش

تو فکر بودم که یه هفته دیگه باید برای همیشه بریم اسپانیا شهری که منو یاشار عاشیقشیییم
اون به خاطر فوتبالش و تیم بارسیلونا و این که قراره با این دوتا دوقلوهای خل استثنایی یه جا
کار کنیم

هههه اخه چرا ما باهم میجنگیم همش؟

ادینا افشبیاریا دختری با قد متوسط موهای خرمایی با رگه های طلایی ابروی هشتی و
چشمای سبز بینی قلمی لبای متوسط پوست سفید

و هانا شاه پ سند دختری قد بلند با موهای قهوه ای ابروهای هشتی چشمای بادومی قهوه ای
بینی قلمی لبای گوشتی پوست سفید

اونایک سال پیش به خونه ی کناری ما اسباب کشی کردن دخترای خوشگلی بودن اماچیزی که
باعث لج منو یاشییار بود این بود که اونابا این که قیافه ی معمولی ن سبت به دخترای دیگه دا
شتن اما از نظر اخلاق متفاوت با بقیه بودن به ما اهمیت نمیدادن

دوتا دختر تنهایی به شرکت بزرگو اداره میگردن و لوس نبودن و کارا شون عالی بود و رقیب ما شدن

از وقتی که کاری کردن تو اون پروژه ی مشترک ما از پروژه بخاطر یه اشتباه ی کوچیک حذف شیم دشمنیمون شروع شد

با صدای در به خودم اومدم

-بعله بفرمایید؟

یاشار-منم

-بیا تو

یاشار-اوه پسر تو که هنوز نشستی نیم ساعته وقت کاری تموم شده

با چشای گرد شده نگاش کردم یعنی من تمام ۸ساعت کاریو به این دخترا فکر کردم ؟

باتکون دادن سرم از فکرو خیال در اومدم کتمواز صندلی بر دا شتمو با یا شار زدم بیرون

پرسیدم

-کجا با دخترا قرار داریم؟

یاشار-رستوران صدف

-امید وارم از سر لج بازی باتو که اون سری سر ساختمون یه فرقون سیمان از بالا ریختی رو سر هانا نخواد لج کنه برای تلافی

یاشار-ههههه پسر هیچ وقت قیافشو فراموش نمیکنم عین جادوگرا موها و ابرو و مژه هاش سفید شده بود خخخخ

-بخند بخند وقتی تلافی کرد میفهمی حالا خداکنه مثل ادینا سیر این که من دوسیتاشیو پیچوندمو گفتم از این جا رفتن اونم جشین تولدش بهم خورد و فرداش برای تلافی پاشد اومد شرکتمون جلوی همه ی کار مندا الکی گفت ادینا-عشیقم ارکیش دیشیب لباسیاتو تو اتاق خواب جا گذاشیتی منم براتشتمشو اوردم اینجا

و ابروی منو برد نکنه دیدم صدایی از یاشار نیما د سرمو چرخوندم سمتش که

چشیمم خورد به یاشار که از شیدت خنده قرمز شیده بودو به فرمون مشیت میکویید

حرسیبی شییدم و وقتی که به حالت خنده رفت سییمت فرمون خوابوندم پ سرش که با پی شونی خورد به فرمون تا اومد بالا ما شین مازراتی زرد دخترا بد پیچید جلوی ما و نزدیک بود بخاطر حواس پرتی یاشییار از جاده منحرف بشیمو چپ کنیم

اما یاشییار ماشیینو کنترل کردو زد کنار جاده با ترس دسییتامونو روی قلبمون گذاشیتیمو نف نف میزدیم بعد چند لحظه بی دلیل زدیم زیر خنده و یاشییار گفت

یاشار-پسر اینا خیلی بی جنبن داشت به کشتنمون میداد

-حالا این خوبه بین تلافی کارت هنوز مونده این آماده باش بود

یاشار-خدا رحم کنه به اصل کاری یا خدا

خندیدمو بقیه راهو حرفی نزدم فک کنم همین کاراشییونه که مارو مجذوب خودش کرده همین دیونه بازباشون

بعد ۵مین رسیدیم به ر ستوران ما شینو پارک کردیمو داخل شدیم اطرافو نگاه کردیم ا ما دخترارو ندیدیم برای همین سییر به میز چ هار نفره به جای دنج نشستیم

گارسون-چی میل دارید اقا؟

یا شار-منتظر همراهامون ه ستیم بعدا سفارش میدیم فقط لطف کنید دولیوان اب محبت کنید

گارسون-چشم قربان

یه ۱۰ مینی میشد که منتظر بودیم اما خبری از دخترا نبود از بد قولی خیلی بدم میاد یعنی تلافی‌شون نیومدنه؟

سیر چرخوندم بین میزا که چشیم به دوتا دوختر خوشیگلو مامانی افتاد زدم بهپای یاشارو اشاره کردم به دخترا که نیشش شل شد

داشتیم دخترارو دید میزدیم که یکیشون که چشمای عسلی داشت برگشتو مارو دید و به دوستش که چشمای ابی روشن داشت نشون داد

هر دوشون ریز خندیدن و شروع کردن به امار دادن به یاشار گفتم

-هی یاشار پیر پری دریایی هارو تور کن تا از تور ماهی گیری در نرفتن

یاشارم سرشو تکون دادو رفت تا به دخترا شماره بده

نشسته بودم داشتم یاشارو که با دخترا میگفتو میخندید نگاه میکردم که ادینا و هانا از در رستوران داخل شدن و با چشم دنبال مون کشتن

وقتی منو دیدن به سمتم اومدن هرچی پی شت پی شت کردم یا شار نفهمید که کارش دارم

وقتی دخترا سیر میز مون رسیدن چشمشون به مسییری که من نگاه میکردم خورد و یاشیارو که داشیت با دخترا میخندید و همون لحظه لپ اون دختره که چشمش عسلی بودو کشید دیدن

هانا باخشم نگاهش میکرد و ادینا با تاسف برامون سر تکون میداد

رفتم سمت یاشار دستشو گرفتمو کشیدم سمت میز خودمون که با دیدن قیافه ی دخترا خوشکش زد

حرفی برای گفتن نداشیتیم سیر جفتمون پایین بود که با صیدای عصبیانی هانا سرامونو آوردیم بالا و.....

(هانا)

سیاعت کاری تموم شییده بود رفتم اتاق ادینا که بریم سیر قرارمون با اون دوتا بزغاله در
زدم

ادینا-بیا تو

-بزن بریم سرقرار که دیرمون شد

بعد از آماده شیدن به راه افتادیم تو پارکینگ بودیم که ادینا گفت تو رانندگی کن سوییچو
گرفتمو نشستم تو ماشین تو راه بودیم که ماشین پسرارو دیدم از قصد پیچیدم جلوشیون که
نزدیک بود تصیادف کنیم ولی قیافه ی وحشیت زدشیونخیلی باحال بود

ادینا-خخ قیافشونو تا اونا باشن با ماشین نیچن جلوی ما دمت گرم دخی

-قابلی نداشت

روبه ادینا برگشتمو گفتم

- بیا یکم طولش بدیم تا حرسشون دراد

ادینا-موافقم

۱۰ مین بعد ر سیدیم به ر ستوران بعد از کلی گ شت و گزار ما شینو پارک کردم که چشمم به ماشین یاشار خورد سوییچ هنوز رو ماشین بود و اون لحظه بود که افکاره شیطانی به ذهنم هجوم آوردن

با لبخندی خبیثانه از ماشین پیاده شدمو سمت ماشین یاشار رفتم ادینا پرسید ادینا-داری چیکار میکنی؟

گفتم

- صبر کنو تماشا کن

سوییچ ما شین شو بردا شتمو پرت کردم تو سطل ا شغال کلید خونه رو از کیفم دراوردمو رو کاپوتش نوشیتمم اگه میتونی پیدااش کن بعد یه شیکلک لبخندم کنارش کشیدم

ادینا -بابا تو دیگه کی هستی دسته شیطونو بستی

-ما اینیم دیگه

بعد یه لبخند ملیح تحویله ادینا دادم

وارد رستوران شدیمو دنبال پسرا گشتیم که دیدم به به مشغول دختر بازی

ارکیش مارو دید و هی با اشییاره میخواستییت به یاشییار اشییاره کنه بیاد بتمرکه سییرجاش ولی اون خنگ تر از این حرفا بود اخر بزور خودش اوردش نشیوند سره جاش اونم تازه مارو دید هردو سرشون پایین بود و قرمز شده بودن

رفتیم سمت میز من خیلی عصبی بودم معلوم نبود جلسه کاریه یا این مسخره بازی ادینام سری از تاسف براشون تکون داد

وقتی به میز رسیدیم ادینا با بیخیالی نشست ولی من گفتم
-به به انگار خیلی خوش میگذره

یاشار-نه بابا چه خوشی همش داریم کار میکنیم

یه پوزخند زدمو گفتم

-لابد با اون دخترام راجبه کار حرف میزدین

ادینا-بعله لابد دیگه مگه میشییه این اقایونه شییریف و با تقوا با دختر مردم کار دیگه ای داشته باشن

ارکیش-عه خانوم محترم چرا جمع میبندین منکه کاری نکردم همش این یاشار ادمو اخفال
میکنه

یاشار یدونه محکم کوید پ کله ارکیش و گفت دارم برات

بلند داد زدم بسه همه خودشونو جمع و جور کردن

همون لحظه گارسییون اومد و پرسییید چی میل دارید یاشییارو ارکیش دو پرس کباب برگ
سفارش دادن منو ادینا هم دوپرس سلطانی سفارش دادیم

بعد از رفتن گارسون بحث رو سمت کار سوق دادم سفارشامونو آوردن و بعد از یکم دیگه
هماهنگی از رستوران زدیم بیرون

یاشار تا نوشته ی رو ماشینو دید داد زد نههههههه

ماشین خوشیگلم خخ کم مونده بود اشیکش دراد منو ادینا عقب تر وایسیاده بودیمو نزاره
گره این صحنه بودیم

یا شار همش داد میزد عین این تیمارستانیا شده بود داد های یا شار همین طور ادامه داشت که
ارکیش داد

ارکیش- زد اگه تا یه ثانیه دیگه خفه نشی خودم خفت میکنم

یاشار برگشت سمت ارکیشو مظلوم نگاش کرد گفت یاشار-سویچمم نی

بعد سرشو کوبوند به در ماشین

منو ادینا رفتیم سمت ماشین همون لحظه بود که یاشار از ارکیش پرسید

یاشار- یعنی کار کیه؟

که چشیمش به من خورد نگام کرد یه چشیمک با یه لبخنده مکش مرگ ما تحویلش دادمو
جلوی چشمای به خون نشسته یاشار سوار ماشین ادینا شدمو بعد از سوار شدنو ادینا به راه
افتادم

ادینا- فکر کنم بعد تلافی کنه

-خیالی نی

بعدشم هر دو مون به قیافه و دادای یاشار خندیدیم

وارد خونه شیدیم سییریع بعده تعویا لباس تلوزیون رو روشیین کردم فوتبال داشت تیم مورد
علاقم بارسلونا ای جووون یه ظرف پره تخمه برداشتمو شروع کردم به نگاه کردن

صدای ادینا دراومد

ادینا- باز تو شروع کردی الان جیغ دادت باید کل خونه رو پر کنه

هانا- خب فوتباله و حرس خوردنش دیگه

ادینا- تو که خودت باشیگاه میریو فوتسیال بازی میکنی شیب دیگه بزار من سریالمو بینم
چطور اخه خسته نمیشی

هانا- فوتسالیستا هیچوقت از فوتبال دیدن خسته نمیشن خواهره من این سریال ابکی عشقولانه
ها چیه نگا میکنی

ادینا- اوف باشه شب خوش

هانا- شب عالی متعالی

بعد ازینکه ادینا رفت با خیال راحت فوتبالمو نگا کردم راس میگفت موقع فوتبال دیدن غیر
قابل تحمل میشدم خخخ

بعد از تموم شییدن رفتم بخوابم که صییدای جیغ ادینا رو شینیدم سییریع رفتم تواتاقش دیدم نشسته رو تخت و عرق کرده رفتم پیشش گفتم چیشده گفت ادینا-خواب دیدم یه دختر خیلی ترسیناک بود گفت نباید بیای اینجا وگرنه میمیری

گفتم

- بیخیال یه کاب*و*س دیدی نترس

یه لیوان اب براش اوردم تا موقعی که بخوابه پیشیش موندم و بعد به اتاقم رفتم و خوابیدم.

از نگاه (یاشار)

به همراه آرکیش از شرکت زدیم بیرون به رسییتوران رفتیم کلا اون دخترا مارو کاشته بودن

دوتا داف خوشیگل اونجا نشیسیته بودن که آرکیش علامت داد و منم رفتم تا بهشون شماره بدم داشتم لپ دختررو میکشیدم که دیدم هی آرکیش پی پی میکنه واین پسره ام خل شده

ها

اخرش منو بزور آورد رو صیندلی نشیوند که چشمیتون روز بد نیینه هانا و ادینا جلومون بودن

هانا مئه اژدهایی شیده بود که از دماغش دود میزد بیرون منم که قرمز شده بودم

هانا با عصبانیت تیکه انداخت

هانا- به به انگار خیلی خوش میگذره منم ریلک گفتم -نه بابا چه خوشی
همش داریم کار میکنیم دعوا ازونجا شروع دیگه

با داد هانا همه خفه شدیم جوونم جذبه

بعد از هماهنگی کارا اومدیم از رستوران بریم بیرون که ادینا و هانا آرکیش زدن بیرون و به
روی مبارکشیون نیاوردن منم صیورت حسیابو حسیاب کردم و رفتم پیش آرکش که بریم
سوار ماشین شیم که اون دوتا باز غیبتشون زد

رفتم پیش ماشین که واای چی میدیدم ماشین خوشگلم برفنا رفت نییییییییه روش نوشته
شده بود اگه میتونی پیداش کن

کلی جیغ و داد کردم که آرکیش داد زد خفه شییم مظلوم نگاش کردم سییرومو کوبیدم به
ماشین گفتم

-سوییچ ماشینم نیست

همون لحظه هانا با یه لبخند و یه چشیمک از کنارم رد شیید و با ادینا سییوار ماشین شدن
واای میکشمتنتت دختره ی احمق

همون لحظه دیدم آرکیش داره از خنده قش میکنه و گفت

آرکیش-خخخ دیدی بد بلایی سرت آورد

یدونه زدم تو کلش و گفتم

- اول که جلو اونا ضایعم کردی الانم خودت میگردی سوییچمو پیدا میکنی گفت
 آرکیش-ولی یاشار....

اهمیت ندادمو رفتم دربست گرفتمو رفتم خونه

بعده دو ساعت آرکی شم اومد سوییچو پرت کرد سمتم محکم سوییچو ماچ کردم پرسیدم از
 کجا پیداش کردی گفت آرکیش-سطل اشغال یکیم روش بالا آورده بود

همون لحظه سوییچو پرت کردم اونورو رفتم دسیتشیویی بالا اوردم به آرکیش گفتم

- درکل باید ضد حاله رو بزنی

آرکیش-خخخ اره

-خخخ و خیار

آرکیش رفت شام بخوره منم رفتم فیلم ترسناک ببینم آرکی شم بعده شام ملحق شد به من
بعد از فیلم رفتیم بخوابیم..

ن صغه شب بود که یهو صدای داد شنیدم رفتم تو اتاق آرکیش دیدم سر شو تو دستش گرفته
و عرق کرده پیشش نشستم گفتم

-چیشده؟

آرکیش -کاب*و*س دیدم

یاشار-شاید بخاطره فیلم ترسناکه

آرکیش-شاید

یاشار-باشه من رفتم بخوابم شب عالی پرتغالی

آرکیش-شب خوش

(ادینا)

توی فرودگاه با هانا منتظر اعلام شماره پروازمون بودیم یه هفته از اون شب که اون کاب*و*س وحشییت ناگو دیدم میگذره و امروز داریم میریم اسیپانیا با صدای هانا از فکر در اومدم

هانا-هی کجایی یه ساعت دارم صدات میزنم؟

-ببخشید حواسم نبود

هانا-اوکی بیا بریم پرواز مارو گفتن

با هانا چمدونارو تحویل دادیمو رفتیمو سوار هواپیما شدیم که هانا پرید بغل پنجره یکم چپ چپ نگاهش کردم دست شو زد زیر چون شو زل زد به من دیدم از رو نمیره نشستم بغل دستشو یه پوف حسابی کشیدم

بعد از کارای لازمه ی مهماندار ها هواپیما حرکت کرد

خیلی استرس داشتم نمیدونم شاید بخاطر اون خوابه نمیدونم حتی فکر کردن به اون خوابم تنمو می لرزونه

اون دختر اون صییدا چرا اون به من میگفت که به اسیپانیا نرم و اون خونه ی ویلایی کجا بود با بشکنای هانا جلو صورتم به خودم اومدم

هانا- باز رفتی که چته تو ادینا؟ حالت خوبه؟ رنگت خیلی پریده

-ببخشید خیلی استرس دارم هانا همشم به خاطر اون خواب لعنتیه

ها نا- اوووف ادی نا بهش فکر نکن چیز مهمی نیسیییت فقط خواب بوده قرار نیست اتفاقی بیفته خواهری

-نمیدونم شاید بهتره تا رسیدن بخوابم

هانا. باشه عزیزم راحت باش رسیدیم بیدارت میکنم

هدفنو تو گوشم گذاشتمو یه اهنگ ملایم پلی کردم و چشممو بستم که در جا خوابم بورد

نف سام تند شده بود جنازه ی هانا یا شار ارکیش و... و خودم غرق در خون جلو روم بود و صدای اون دختر که گفت

املی- گفته بودم نیا حالا تاوان کارتو بین املی تو و دوستاتو میکشه می میرید... می میرید..

با تکنونای دستی بیدار شدم که دیدم هاناس

هانا-خوبی عرق کردی هذیون میگفتی؟

-خوبم خوبم دوباره خواب اون دختر و دیدم

هانا- بهش فکر نکن پاشو کمر بند تو بند رسیدیم

-باشه

بعد پیاده شییدنو تحویل چمدونا سیمت در خروجی رفتیم که میون اونایی که اومده بودن پیشواز

مسافرا یه مرد مسن دیدم که یه تابلو دستش بودو روش اسم ما بود

دست هانا رو کشیدمو رفتم سمت مرده

-سلام افشارنیا و شاه پسند هستیم

اقای قاسیمی-خوش اومدید خانوما قاسیمی هسیتیم مشیاور تون بفرماید بریمسوار ماشین شیم

پشت سرش با هانا رفتیمو سوار لیموزین مشکی رنگ شدیم که قاسمی شروع کرد به حرف

زدن

قاسیمی- از این که شنیدم قرار شیراکتی با شیرکت ارین یه شیرکت سیاختمان سییازی این جا بزنین خیلی خوش حال شییدم این خونه ای که براتون گرفتم متمعن براتون خیلی جالب خواهد بود یه خونه ی ویلایی قدیمیه اما بزرگه قشنگه خیلیا سر این ویلا دعوا دارن اما مال شما شد اینم از کلیدای خونه و اما ماشییناتون تا سییه روز دیگه از بندر میرسییه هر کار دیگه ای هم که داشییتین باشماره ی من تماس بگیرد

هانا- ممنون از بابت کمکتون اقای قاسیمی ما خیلی دوسیت داریم زود تر شرکتو راه بندازیم

قاسمی- ایشالا..... ایشالا که هرچه زودتر راه بیفته

بعد ده مین رسیدیم جلوی ویلا تا چشمم بهش خورد قلبم فرو ریخت

-این.....این که همون ویلاست همون که تو خواب دیدم

هانا-چی میگی زیر لبی؟ بیا بریم تو قاسمی رفت

-اما.....هاناین.....این همون خونست که تو خواب دیدم

هانا-اوف ادینا دوباره شروع نکن این فقط تصیوراتته خواهش میکنم انقدر به اون خواب فکر

نکن

-اما هانا من میترسم این خونه اصلا به نظر اروم نمیرسه

هانا کلیدو از دستم کشیدو رفت سمت درو بازش کردو رفت تو منم با تردید رفتم داخل

داخل خونه خیلی قشنگ چیدمان شده بود اما استرس نمیذاشت بهش فکر کنم

چمدونمو کشیدمو رفتم سییمت طبقه بالا که اتاقا بود رفتم سییمت اتاقی که سییمت پشیمت

خونه میفتادش در اتاقو باز کردم رفتم تو به اتاق با سییت قرمز مشکی چیده شده بود خیلی

قشنگ بود به تخت دو نفره به سمت اتاق بود هر دو طرفش میز کوچیک عسلی با اباژور

سییمت دیگه که به در بود فک کنم حموم بود کنارش به میز آرایش مشکی قرمز با اینه قدی

بزرگ بود به دست مبلمشکی چرم سمت راست تختم به کتاب خونه ی متوسط بود

خودمو پرت کردم رو تختو بدنمو کشیدم اخیش به خمیازه کشیدمو چشمامو بستم

با صدای دری که اومد به خاطر ترسی که از این خونه و اون خواب تو وجودم بود تو جام

پریدمو با چیزی که دیدم دهنمو تا جا داشت باز کردم جیغ زدم

-جیغفغفغفغفغفغ

به هو در باشدت باز شدو هانا اومد تو اونم با دیدن صحنه شروع کرد جیغ زدن

هانا-بعله این جا خونه ی ماست شما این جا چی کار میکنین؟

ارکیش دستشو گذاشت روی سرشو نشست رو تخت...

(هانا)

از فرودگاه پیاده شدیم ادینا همش واسه اون خونه استرس داشت منم سعی میکردم ارومشم کنم

با آقای قاسمی حرف زدیمو رفتیم خونه

رو کاناپه دراز کشیده بودم که صدای جیغ ادینا و یه مردو شنیدم سریع از پله ها رفتم بالا با شدت وارد اتاق شدم که با دیدن ارکیش که لخت بود جیغ بنفشه کشیدم که یه متر پرید هوا که حولش باز شدو افتاد پایین

خخ مثل دخترا جیغ قرمزی کشیدو پشیتشییو به ما کرد خم شیدو حوله رو سریع برداشت پیچید دورش از صدای جیغ ما در با شدت باز شدو یا شار نمایان شد

با تعجب چهار تایی هم دیگه رو نگاه میکردیم که بعد کلی جعروبحث به این نتیجه رسیدیم که قاسمی کلک ویلارو بهمون انداخته و باید با این پتومت زیر یه سقف زندگی کنیم با حرف ارکیش که گفت

ارکیش-کاری نمیشییه کرد باید مثل بقیه ادما زندگیمونو کنیم این همه اتاق هر کی میره تو یه دونه کاری به کار هم دیگه ام نداریم

با این حرفش خون توی سرم به جریان در اومد و به سرعت دویدم سمت اتاق بزرگه که وقتی اومدم دید زدن خونه دیدمش و پنجرش رو به جنگل بود که دیدم یاشارم باهام دوید تو اون اتاق که دعوامون شروع شد

یاشار-حتی فکرشم نکن اینجا ما منه

-نخیر تو خواب بینی اینجارو بدم ب تو

یاشار-فعلا دارم تو واقعیت میبینم

میخواستم جوابشو بدم که مرموز نگام کردو گفت

یاشار-باشه اینجا ماله تو

و از اتاق زد بیرون

یعنی دسته هرچی خل و چل از پشت بسته بخدا

حوصلم سر رفته بود گوشیمو در اوردمو اول یه اهنگ پلی کردم بعد رفتم توی گروه های چت و کانال طرف داران فوتبالیست نیما و خواننده رپ ارشاد چندسیاعتی میشیید که توی فاز خودم بودم که باشییدن صیدای جیغی داد زدم آدیینا!!!! و به سمت اتاقش دویدم

وقتی درو باز کردم دیدم بدجور عرق کرده چشاش پره خونه بغلش کردم گفتم

-چی شد باز خواب بد دیدی؟

سرشو تکون دادو گفت

ادینا-نه...نمیدونم گیج شیدم شییبیه واقعیت بود اون دختر املی نمیدونم از جونم چی میخواد

اون روسقف با خون نوشته بود شما می میرید تو و دوستان کشته میشید

به سیقف نگاه کردم هیچ خبری نبود کم کم دارم نگران ادینا میشییم چرا این جوری شده
همش توهم میزنه روبهش گفتم

-اما ادینا این جا که نه دختری هست نه خونی حتما خواب دیدی عزیزم انقدر به این
کاب*و*س بال وپر نده

کلافه سر تکون دادو چیزی نگفت یه لیوان اب بهش دادم

که همون لحظه آرکیش بدون در زدن اومد تو وقتی ادینا رنگ پریده و با چشای قرمز دید
سریع دوید سمتش دستاشو گرفت گفت

ارکیش- پیشییده ادینا چرا جیغ میزدی؟ حالت خو به؟ چرا رنگت پریده و چشات قرمزه؟

-چیزی نیست کاب*و*س دیده.....

ادینا پرید وسط حرفمو گفت

ادینا-اما به خدا خواب نبود املی میخواد منو بک شه اون دختر دو ست نداره ما توی این خونه
باشییم

-ادینا چی بهت گفتم بهش فک نکن اینا خیالات تو

ارکیش -ادینا اون دختره املی که میگی چه شکلی بود؟

ادینا-اون موهای مشکی پریشون داشت پوست خیلی سفید چشمای درشت سفید داشت و از گوشه ی سمت راست لبش تا گوشش پاره شده بودو بخیهخورده بود

ارکیش به فکر فرو رفتو هر لحظه اخماش بیشتر توهم میرفت اما یه دفعه سرشو تکون دادو گفت

ارکیش-هانا درست میگه اینا اثرات خستگی بهش فکر نکن

و دستشو نوازش گر روی سر ادینا کشید

منو ادینا همو نگا کردیم اخه آرکیش و این کارام شکوک میزدا مرموز به آرکیش نگا کردم که به خودش اومد و دستای ادینا رو ول کرد

دیدم ادینا قرمز شده و خندش گرفته

که رد نگا شو گرفتمو به پایین تنه ی ارکیش ر سیدم تا اون لحظه به آرکیش توجه نکرده بودم
وقتی به لباسش نگا کردم دیدم یه شورته سفید با قلبای ابی پوشیده منو ادینا داشتیم
میترکیدیم از خنده

آرکیش مارو نگا کرد که با دیدن نگاه ما روی خودش سورخ شدو گفت گفت ارکیش-چیه
خو یکم فرهنگ داشته باشین واه

و از اتاق به حالت دوزد بیرون که گفتم

-فازش چی بود؟

ادینا-فکر کنم فازو نولش قاتی بود

با این حرفش جفتمون منفجر شدیم از خنده که گفتم

-راستی مگه این جا اتاق ارکیش نبود پ تو این جا چی کار میکنی؟

شونه انداخت بالا و گفت

ادینا-دادش به من گفت تو دوسییت داری اینجا بمون منم میرم اتاق بغلی که ستش مثل اینجا ست اما قرمز اون جا بی شتر تو دیده.تو چی اتاقت کدوم شد دعوا که نکردین باز؟

-نه باو اون بوزینه جرعت داره سییر به سییر من بزاره خودش با دسییت خودش بزرگ ترین اتاقو تقدیم من کردو خودش رفت تو اتاق کوچیک تر

ادینا-اووووهوع یاشارو از این حرفا؟

-بعله خانوم چه طور ارکیشو از این حرفا

و به نوازش سر اشاره کردم و ادامه دادم

-ولی یاشارو به یه اتاق دادن نه؟

بعد از یکم بگو و بخند پاشدم رفتم تو اتاق خودم نای این که چمدونو باز کنم لباسارو بچینم نداشتم بی خیال شدمو گرفتم خوابیدم...

(ارکیش)

با صییدای مهماندار که میگفت در حال فرودیم و کمر بندامونو ببندیم بیدار شدم

حتی یه لحظه هم دلم نمیخواسییت به اون خواب لعنتی و اون دختره املی فکرکنم

با یاشار چمدونامونو تحویل گرفتیم و به سمت خروجی رفتیم که مشاور مونو آقای قاسمی رو دیدم

رفتیم جلو و با خوش رویی گفتم

-سلام آقای قاسمی خوب هستید؟

قاسمی-سلام پسرم خوش اومدید

یاشار-سلام عموی جونم خوبی چه خبرا شیطون؟

قاسمی-ههههه سلام پسرم تو باز نیومده شیطونیو شروع کردی؟ خوبم خوبم شما خویید؟ بیاید بریم سوار ماشین شیم

یا شا-||||| عمو جون من کجام شیطونه خوب من فقط انرژیم زیاده هم خوش گلم هم خوشییتیم هم پول دار و ارزوی همه ی دخترا میگما عمو جون شیما دختر خوبو خوشیگلو نجیبو مهربونو خوش تیپو پول دارو سیاده سیرای ندارین برام

قاسمی-ای پدر سوخته کاملا معلومه پر انرژی نه شیطون بعدشم پسرم هوای سقف اسمون این جا رو داشته باش عزیزم اعتماد به نفست لایه ازوونو سوراخ کرد

باصدای بلند خندیدم که لبو لوچه ی یاشار اویزون شد با صدای نازک گفت

یاشار-اخه دلت میاد

منو قاسمی دوبار زدیم زیر خنده که یاشارم خندش گرفت

سوار لیموزین مشکی که قاسمی آورده بود شدیمو سمت جایی که قراره بمونیم رفتیم

قاسمی-خوب همون خونه ای که عک سا شو براتون میل کردم باهزاربدبختی براتون گرفتیم

این خونه واقعا معماری داخلیه فوق الادیه ای داره خیلی خوش شانسید که به شما رسید و اما

کارای دیگه هم در حال انجام ماشیناتون سه روز دیگه از بندر میاد زمینی که قراره شرکت

داخلش بنا شه در حال گود برداریه و جوازش تازه ست اینم دوتا گوشی با خط اینجا

رسیدیم به ویلا و از قاسمی خدافظی کردیم که لحظه ی اخر بهم گفت قاسمی -پسرم یه چیزیه
باید بهت بگم این خونه فقط مال شما نیست شراکتیه نصف مال شما و نصف مال ک دیگه
امیدوارم براتون مشکلی پیش نیاد

-اما آقای قاسمی ما....

قاسمی -پسرم من باید برم دیرم شده فعلا....

و گذاشت رفت کلافه سر تکون دادم و از در خونه که یاشار باز کرده بود و جلو تر از من رفته
بود داخل داخل شدم با دیدن معماری خونه دهنم باز موند واقعا عالی بود تمامن طرح گچ
کاری شده بود

یاشار رفت اشپز خونه تا چیزی برای خوردن آماده کنه منم رفتم بالا تا یه دوش بگیرم

بعد ۵مین حوله ی حمومو دور کمرم پیچیدمو در حمومو باز کردم اومدم بیرون سرم پایین بودو
دا شتم موهامو با یه حوله دیگه خوش میکرده که با صدای جیغ دخترونه ای در فاصله ی
نزدیکم سرمو گرفتم بالا که دیدم ادینا داره نگاه میکنه و جیغ میزنه منم شروع کردم به جیغ
زدن که در با شدت باز شدو هانا اومد تو منم که ترسیدم پریدم هوا یه هوایی حوله از دورم
باز شیدو افتاد زمین یه جیغ بنفش ک شیدومو خم شدم حوله رو بر دا شتم پیچیدم دورم و پ
شتمو به شون کردم

که در کوییده شید به دیوارو یاشیار اومد تو با دیدن وعا ما اونم شیروع کرد جیغ زدن بعد چند لحظه با داد ادینا ساکت شدیم

ادینا- اه ب کنید

هانا- این چه وضعیه شما این جا چی کار میکنین؟

یاشار- ارکیش بورو تو حموم لباس پیوش. ماهم همین سوالو از شما داریم شما این جا چی کار میکنین؟

رفتم سمت رخت کنو لباساموسریع پوشیدمو برگشتمو گفتم

-منم همین سوالو دارم شما اینجا چی کار میکنین؟

ادینا- این جا خونه ی ماست خونه ای که مشاورم آقای قاسمی برامون خریده

هانا- بعله این جا خونه ی ماست شما این جا چی کار میکنین؟

با این حرفش یاد شریکای خونه افتادم وای یعنی اینا هم خونه ای مان نشستم رو تختو سرمو گرفتم تو دستام

هانا و یاشار داشتن سر خونه دعوا می‌کردن

یاشار-نه خیرم این خونه مال ماست قاسمی برای ما گرفته

هانا-اشتباه نکن اقا قاسمی مشاور ماست و این خونه هم مال ماس

یاشار-قاسمی مشاور ماهم هستو این خونه رو مال ما خریده

هانا-خونه مال ماست

یاشار-نه خیرم مال ماست

هانا-مال ماس ت

یاشار-ای نخ و نه مال ماس ت

هانا-ماله ماست، ماله ماست

یاشار -مال ماست، مال ماست، مال ماست

دیگه سرم داشت منفجر میشد هانا اومد ادامه بده که منو ادینا هر دو هم زمان داد زدیم

ادینا، من-خفه شید

ادینا-اوف بسییه دیگه خفه شیید جفتون من الان زنگ میزنم به قاسیمی بینم موضوع چیه

-نمیخواد زنگ بزنی من بهت میگم موضوع اینه که این خونه ی لعنتی هم مثل شرکت قراره شراکتی توش زندگی کنیم نصف مال شماست نصف مال ما

یاشار و هانا هم زمان گفتن

یاشار، هانا-من که با این زیر یه سقف زندگی نمیکنم

که با چشم غره ی منو ادینا جفت شون دستاشونو زدن زیر بغلشونو پشتشونو به هم کردن و ساکت شدن

ادینا-حالا چی کار کنیم؟

-هیچی زندگی این همه اتاق هر کی میره تو یه اتاق و زندگی خودشیو میکنه با بقیه هم کاری نداره

با این حرفم هانا و یا شار دویدن بیرون سمت اتاقا ادینا هم با ح سرت به اتاق یه نگاه انداختو
اومد چمدونشو برداشتو رفت سمت در که گفتم

-اگه بخوای میتونی تو این اتاق باشی

ادینا چشاش برق زدو گفت

ادینا-جدی میگی؟

-اره من میرم اتاق بغلی که شبیه اینه...

(یاشار)

دا شتم تو ا شپز خونه یه چیزایی برای خودن سر هم میکردم که با صدای جیغ اول یه نفر بعد
دونفر و بعد سبیه نفر با تمام نیروم دویدم سییمت اتاق ارکیش و درو محکم باز کردم که در
کوبیده شد به دیوار وبا دیدن ادینا و هانا که دا شتن بدن نیمه لخت ارکیشو میدیدن و جیغ میزدن

روبه رو شدم

بعد کلی بحث سییر خونه تصییمم گیری شیید باهم تو یه خونه بمونیم همون لحظه گفتیم
بریم اتاق انتخاب کنیم

منو هانا با سرعت سمت یه اتاق دویدیم که سره اتاق دعوامون شد

هی من میگفتم مال منه هی هانا میگفت ماله اونه

تا یک لحظه جرقه ای به ذهنم خورد و فکرای بد بد اومد تو ذهنم ای جووون مواظب باش
امشب که زهره ترک نشی

روبه هانا برگشتمو قبل ازینکه چیزی بگه گفتم

-اینجا واسه تو

هاج و واج منو نگاه میکرد که جلوی چشماش به اتاق بغلی رفتم

ا گه منم اون ا تا قو مال خودم میکنم دختره ی شیلغم تازه تلافی ماشیین خوشگلمم سرت در
میارم

اووووووم خوب چی کار کنم؟ چی کارکنم؟

- یافتم یافت منو از اتاق بیرون میکنی خانومی ماشیین خوشییمل منو خط میندازی حالا اگه
امشب سکتت ندادم یاشار نیستم

یه ساعت گذشته بود و که صدای جیغی اومد

درو باز کردم دیدم هانا داره به سییمت اتاق ادینا میدوعه که گفتم ولش حتما سوسکی چیزی
دیده ترسیده دخترن دیگه

اومدم برم تو اتاقم که دیدم آرکیش با اون لباس مامان دوزش داره با نگرانی میره سمت اتاق
ادینا

همون لحظه یه عک ازش گرفتم

خنخ خیلی باحال شده بود اخه لام صب یکیم نی ست بهش بگه تورو سننه بچه هی هی

این عک خوچملتم میزارم اینستا تا بقیه هم یکم حال کنن

خوب حالا خودم چی کار کنم تا موق عه ی خواب ای نا؟ اووووووووووم؟! ها فهم یدم بزار با تلگرام به نیلوفر پی ام بدم همون دختر چشیم عسییل یه توی ر ستوران دختر خیلی گلیه فقط یکم سادس شان آورد گیر من افتاد نه گیر یه ادم لااوبالی

پی ام دادم

-سلام نیلی جون خوبی؟

نیلو-اع یاشار تویی سلام خوبم تو خوبی چه خبرا فکر کردم فراموشم کردی؟

-نه بابا این چه حرفیه خوشگله مگه می شه من نیلوفر خانوم خودمونو فراموش کنم؟ برای یه پروژه ای اومدم اسپانیا سرم خیلی شلوغه

نیلو-هووووی اقا یه وقت من اونجا نیستم شیطونی نکنیا

-کییی؟ من؟ من شیطونم؟ دلت میاد به من میگی شیطون پسیر به این ماهی خوشگلی خوش تیپی باحالی و پول دار

نیلو- نه بابا کی تورو گفت؟ من بغال سر کوچرو میگم

-افرین دختر خوب تو کجایی چی کارا میکنی؟

نیلو-منم خوبم هیچی برای یه جل سه ی مهم اومدم شمال با انیتا جات خالی یه ویلا در اختیارمون گذاشتن فقط حال میکنیم جای تو و اون دوستت ارکیش خالی اگه بودید دعوتتون میکردم اینجا خوش بگذرونیمو پارتی بگیریم

-عیبی نداره عزیزم دفعه بعد که ما بر گشتیم میریم ویلای ما تلافی این روزارو میکنیم

نیلو-اره اره حتما خیلی خوب میشه خوب دیگه کاری نداری عزیزم؟ من دیگه برم بخوابم که فردا کلی کار دارم

با این حرفش به ساعت نگاه کردم

اوه اوه سییاعت یکه شیبیه چقدر فکیدما من بهتره زود تر برم سییر وقت نقشیمم اخرین پی امو به نیلوفر دام

-اوکی عزیزم بای تا های مواظب خودت باش گلم شب خوش

خوب چ مدون که نمیخواود باز کنم قراره برم توی اون اتاق پ بریم سییرای وسایل کار تلافی

به سمت اسپزخونه رفتم یه مقدار اب به همراه س کچاپ قیچی برداشتمو رفتم تو اتاق خودم

یه ملافه سفید برداشتمو دوتا دایره بریدم مثلا چشماش

س کچاب و ابو قاطی کردم که رقیق شه پاشیدم رو اون ملافه بعدشم یه چاقو گذاشتم کنارش اونم سسی کردم ای جون ای جون

یه ساعت صبر کردم وقتی مطمئن شدم خوابیده یواشکی رفتم تواتاق هانا اون ملافه رو انداختم رو خودمو چاقو رو دستم گرفتم

رفتم بالا سرشو با دستم یکی از پیشونی هانا رو محکم زدم که از خواب پریدو وقتی منو دید شروع به جیغ زدن کرد جلو دهن شو گرفتم صدامو عوض کردم و گفتم

- اگه جیغ بزنی میکشمت زود باش از این اتاق برو

هانا ام که از ترس رنگش مثل گچ شیده بود دوتا پا داشتیت چهار تای دیگه هم قرض کردو دع بورو که رفتیم

بدو رفت توی اتاق روبه رویی و درم قفل کرد

منم و سییایلشیو پرت کردم جلو اتاقشیو و سییایل خودمو از اتاق قبلیم اوردمو گذاشیت تو
اتاقم درو قفل کردم روی شیکم افتادم روتختو لنگامم باز کردم باخیال راحت خور پوفو سر
دادم....

(ادینا)

بعد رفتن ارکیش انقدر خسته بودم که با لباس افتادم رو تختو خوابیدم

از خواب که بیدار شیدم بدنم کاملاً بی ح بود و نمیتونسیتم تکون بخورم به چپو راستم نگاه کردم
که دیدم دوتا دست سفید با ناخونای بلند دستامو از زیر تخت گرفته

دهنمو باز کردم جیغ بزنم اما هرچی زور میزد صدایی ازم در نمیومد

با احساس خیسبی چیزی که رو صورتتم می ریخت صورتتمو به سیمت بالا گرفتم که دیدم
خونه با خون داشت روی سقف حرفی شکل میگرفت

املی-ت و م ی م ی ری 'ت و و د و س ت ا ت 'ک ش ت ه 'م ی ش ی د 'ا م ل ی 'ش م ا ر
و 'م ی ک ش ه 'م ی ک ش ه 'ش م 'ا ن ب ا ی د 'ب ه 'ا ی ن ج 'ا م ی و م د ی د 'ک ش

ت ه م ی ش ی د ' ش م ا ' ط ع م ه ی ' م ن ی د ' ط ع م ه ی ' م ر گ ' تو میمیری..... تو و
 دوسیئات کشیته میشیید..... املی شیما رو میکشیه... میکشیه... شیما نباید به این جا
 میومید..... کشیته می شید شما طعمه ی منید..... طعمه ی مرگ)

بعد تموم شدن نوشته یه دفعه از حروف خونی خون شروع به ریختن روی سرو صورتو بدنم
 کرد خیلی شدتش زیاد بود داشت میرفت تو دهنو دماغم

یه دفعه یه وزن سنگینو روی خودم احساس کردم انگار که داشتم پرس میشدم تمام بدنم زیر
 فشار بود سعی کردم خودمو از زیر فشارو از دست اون دستا در بیارم که یه دفعه دیدم یه سیبایه
 داره از زیر تخت بیرون میاد گریم در اومد چشمامو بستمو اسم خدارو از ته دلم صدا کردم

یه دفعه صدام باز شدو شروع به جیغ زدن کردم دستام ازاد شدو اون وزن از رومبر داشته شد
 نشستم روی تختو جیغ میزدمو میلرزیدم

در محکم باز شدو هانا اومد تو منو توی بغلش گرفتو ف شورد پرسید چی شده اما هر چی من
 براش تعریف میکردم که خواب نبوده اون باور نمیکرد

نمی تونسیتم کاری کنم مدرکی نداشیتم نه زیر تخت کسی بود نه اثری از اون همه خون روی
 تختو سقف بود

در اتاق باز شدو ارکیش با نگرانی وارد شدو پر سید چی شده گفتم برای اون تعریف کنم
شییاید باور کنه اول از قیافش فکر کردم حرفامو باور کرده اما بعد سر تکون دادو حرفای
هانارو تعید کرد

بعد این که کلی با هانا به رفتارای عجیب ارکیش لباسی که تنش بود خندیدیم و حرفای دیگه
زدیم و بعد هانا رفت که بخوابه

منم از ترس دیگه تا صیبح نخوابیدم میترسیدم باز اون اتفاق بیوفته کسییم که حرفمو باور
نمیکرد

رفتم سیمت چمدونام که وسیایلمو بچینم تو اتاق از این سیکوت عجیب این خونه میترسیدم
هنزفریمو در اوردمو به گوشیم وصل کردم اهنگامو پلی کردم شروع به چیدن کردم

وقتی که کارم تموم شدو سرمو گرفتم بالا هوا رو شن شده بود ک شو قو سی به بدنم دادمو یه
د ست لباس بر دا شتمو رفتم حموم اول خوب درو دیوار حمومو شستم اخه معلوم نیست چه
کسای تو این خونه زندگی میکردن که

بعد خودمو شستو شوی حسابی دادمو لباسامو پوشیدمو اودم بیرون ساعت ۶ بود در اتاقو باز
کردمو رفتم پایین سمت اشپز خونه هنوز کسی بیدار نشده بود

امروز باید برم زمین شرکتو که گود بر داری کردن بینم میشیید یه سیباختمون بزرگ برای شیرکتمون بخریم اما من دوسیت داشیتتم شیرکتمون طرح معماریه خودم باشه که مشتری با دیدنش پی به مهارت و تجربه ی ما بیره

شروع کردم به در ست کردن صبحونه که هانا با صورت خوابالود اومد و در دل من که داشتم نیمرو درست میکردم و سرشو گذاشت رو شونه ی منو چشماشو بست

یکم بی حرکت وایسیتادم دیدم نه خانوم از رو نمیره از اون ترندهای ازاری خودم استفاده کردم

یه هوئی پاهامو بی ح کردم که با سییرعت فرود اومدم پایین و زیر سییر هاناخالی شودو بی هوا چون خواب بود چپه شد

دستمو زدم زیر دلمو شروع کردم به خندیدن که دیدم چشای هانا قرمز قرمز

یا جد هانا)جدش سیده(کمک رم کرد من که پارچه قرمز تنم نیست

مغزم فرمان داد که جت وار به سییمت بیرون بدو منم ته مونده ی سییوختمو ریختم تو باکو به سرعت جت دویدم تو سالن هانا هم دنبالم

یه بیست دوری دور سالن ۲۰۰ متری دویدم سوختم تموم شده بود که در حال دویدن یه بویی ح کردم اسیتوپ کردم که هانا که انتظار ایسیت ناگهانی منو نداشت کوییده شد به منو دماغش بر فنا رفت داشت دماغشو می مالیدو فوش نثار ارواح خاندانم میکرد که مثل سگای پلی البته دور از جونم بوکشیدم

کوییدم تو سرمو گفتم

-هانا بد بخت شدم نمیروم سوخت حالا باید گشنه رو بخوریم نه نیم رو

باهانا دویدم سمت اشپز خونه که دیدم اشپز خونه توی دود مهو شده کپسول اتشنشانو بر داشتمو دویدم سمت گازو گرفتم روش که اتیش خاموش شد

خوب چیه زیاد تجربه ی این کارو داشتیم میدونستم باید چی کار کنم

پنجره اشپیز خونه و هودو (هودو؟) روشیین کردم با تگون دادن دسییتمال دودو بیرون میکردم که صدای سلفه ی چند نفر اومد

برگشتم دیدم ارکیشو یاشار جلو در اشپز خونه دارن سلفه میکنن وا پ چرا منو هانا چیزیمون نیست

با فکر به این احساس کردم تمام دلو درونم داره میاد بالا که با هانا جفتی به سمت سرویسای
اتاقمون دویدیم.....

(ارکیش)

با حرفای ادینا یاد اون دختری که خودم تو خوابام میدیدم و همین حرفارو بهم میزد افتادم
الانم قبل جیغ کشیییدن ادینا تو خوابو بیدار شیینیدم که یه صییدایی اسممو میگفت و میگفت
می میرید اما برای این که دخترا نترسن چیزی نگفتم خواستم برم که دیدم ای وای موقه ی
خواب که شلوارمو در اوردم همون جوری اومدم این جا دویدم بیرونو رفتم توی اتاقمو پریدم
زیر پتو راحت خوابیدم

صییبح که چشیمو باز کردم با بوی زننده ی بدی از جا پریدم ای خدا باز چی شده به سمت در
رفتمو بازش کردم که هماهنگ شد با باز شدن در اتاق بغلیمو پدیدار شدن یاشار

یاشار-سلام صبح بخیر بوی چیه؟

-سلام صبح توهم بخیر نمیدونم

یاشار-یا خدا دخترا بوی سوختگی

بافکر این که ممکنه خونه اتیش گرفته باشیه ودخترا تو خطر باشین با یاشار به سمت منبع
بوی سوختگی رفتیم

که با دیدن ادینا و هانا که توی دود غلیظی دارن دستمال تکون میدن که دود بره بیرون
خیالمون راحت شد

با شدت دود شروع کردم به سلفه کردن کردیم این دخترا چه جوری با دهن باز وسط دودن
سلفه نمیکنن

با صیدا سیلفه ی منو یاشیار ادینا و هانا بر گشیتن سیمت منو یاشیار که اول با تعجب به ما بعد
به هم نگاه کردنو با عق زدن به سیمت اتاقاشییون دویدن که باعث خنده ی منو یاشار شد

یکم صبر کردیم دود رفت بیرون بعد با یا شار و سایل صبحانه رو آوردیم توی حال روی میز
غذا خوری ۱۲ نفره یه سمتش چیدیدم

رفتم سمت گازو مایتابه ی سوخته رو انداختم تو ستل اشغالو بایه مایتابه دیگه شروع به پختن
تخم مری شدم

تخم مری هارو ریختم تو پیش دسیتیو بوردم سیر میز که دیدم یاشیار داره توند توند
میلوبونه

—خفه نشی؟

با این حرفم لقمه پرید تو هلقش که من زدم زیر خنده و یه لیوان شیبیر دادم دستش که یه
نف سر کشید و گفت

یاشار-ای سق سیاه کوفتم کردی خوب گشتم بود

-من که چیزی نگفتم زود بخور باید بریم دنبال کارای مصالح ساختمون

یاشار-اوکی خودتم شروع کن

شروع کردم خوردن که دیدم دخترا آماده اومدن پایین اما رنگ پریدگی جفتشون معلوم بود چ
شا شونم قرمز بود انگار جفت شون نخوااییده بودن شایدم به خاطر دود بود

بعد تمو کردن صبحونه دخترا تشکر کردنو میزو جمع کردن

با یاشار رفتیم بالا که آماده شیم

یه پولیور قهوه ای با یه شلوار کتون کرم پوشیدمو موهامو اتو کشیدم که بلندیش معلوم شد

کیف پولو عینکمو برداشیتمو از اتاق زدم بیرون که یاشارم اومد بیرون به تپیش نگاه کردم

یه شیلوار ابی نفتیو پلیور کرم قهوه ای پوشییده بود رفتیم پایین که دیدیم دخترا دارن میرن بیرون

یاشار-جایی میرین؟

هانا-به شما ربطی داره فک میکنم اقا ارکیش گفتن تو زندگی هم دیگه دخالت نکنیم

یاشار اخم کرد اومد جواب هانارو بده که ادینا سریع گفت

ادینا-داریم میریم سر زمین گود برداری شده ی شرکت بینم چه خبره تا کجا پیش رفتن

-اوکی ماهم داریم میریم دنبال مصالح ساختمون بیاین باهم بریم اقای قاسمی برای ما تا اومدن ماشینامو ماشین کرایه کرده

یاشییار چپ چپ نگام کرد که رومو ازش گرفتمو رفتم بیرون بقیه هم دنبال سیویچ ماشیین تویتا کمری رو که قاسیمی داده بودو در اوردمو در ماشیینو باز کردم همه سوار شدیم

اول دخترارو رسوندم سر زمینو بعد با یاشار رفتم دفتر قاسمی

یاشار-عمو خوب مارو با دوتا دختر در انداختیا اونم با شریکامون

قاسیمی-ههههه پسیرم خودت گفتی دختر خوشییگلو...خوب اینم اونی که میخواستی دیگه

یاشار لبو لوچشو اویزون کردو گفت

یاشار-عمو کجای این دخترا ساده و مهربونن اینا که منو یاشارم درسته قورت میدن

قاسمی-||||| نگو پسرم گ*ن*ا*ه دارن دخترای به این ماهی

یاشار-بعله بعله خیلی ماهن

-خوب دیگه ب سه برای کار دیگه اومدیم این جا اقای قاسمی لطفا مارو ببرین مصالح فروشی
تا قرار داد ببندیم

قاسمی-باشه پسرم بیاین بریم

بعد کلی امضا و چک کشیدن کارا تموم شدو گفتم

-یاشار بیا بریم نهار من که از گشنگی موردم

یاشار-باشه بریم

-به نظرت به دخترا زنگ نزنیم برای ناهار ببریمشون

یاشار چپ چپ نگاه کرد که مظلوم نگاهش کردم

یاشار-شماره داری ازشون؟

-نه الان زنگ میزنم از قاسمی میگیرم

یاشار-اوکی باشه

زنگ زد قاسمیو شماره ی ادینارو گرفتمو زنگ زدم بهش

-الو سلام

ادینا-الو سلام بفرماید؟

-ادینا منم ارکیش منو یاشییار کارمون تموم شییده میخوایم بریم بیرون غذا بخوریم خواستم

ببینم کار شما هم اگه تموم شده بیایم دنبالتون باهم بریم

ادینا-اره کارمون تموم شده امانمیخوام مزاحم شما شیم خودمون میریم خونه یه چیز میخوریم

-نه بابا مزاحم چیه سرزمینین هنوز پیام اونجا؟

ادینا-اره

-باشه ۰ امین دیگه اون جام

ادینا-اوکی بای

-بای

به سییمت زمین روندمو بعد ۰ امین رسییدم دخترارو سییوار کردم بعد یکم تعارف تیکه
پاره کردن رفتم سمت رستورانی که تو راه دیدم.....

(هانان)

صبح پاشدم دست و صورتمو شستم رفتم اشپزخونه که دیدم ادینا داره نیمرو میپزه سرمو بش
تکیه دادم

داشتم چرت میزدم که پاهاشو شل کردو افتاد زمینو زیر سرم خالی شدو افتادم تر سیدم ع صبی

شدم مطمئنم چ شام قرمز شده بود ادینا ن ش سته بود هر هر میخندید

یهو زد به چاک منم دویدم سمتش که تا میخورد بزمنش

یه لحظه دست از دویدن کشید که محکم خوردم بهش دماغم پوکید یه دفعه بوی یه چیز یو

ح کردم اتیبیش نیمروها داشت میسخت

سیربع دویدیم سیمت اشپیزخونه که یاشیار و ارکیشیم اومدن خلاصیه بجا صیبیحونه گشبینگی

خوردیم رفتیم حاضر شیدیم بریم زمینو ببینم که ارکیش و یاشار اومدن

یاشار-کجا میرید

-به شما ربطی نداره فکر کنم اقا ارکیش گفتن که تو زندگی هم دخالت نکنیم همون لحظه ادی نا جوابش یو داد که ک جا داریم میریم ارکیشیم گ فت من میرسونمتون یه ماشین اقای قاسمی برای هردومون کرایه کرده

همراه پ سرا سوار ما شین شدیمو راه افتادیم به مق صد ر سیدیم اونا رفتن مام رفتیم زمینو بینم

بعد از کلی کار و خسییتگی و غرغر کردن تصمیم گرفتیم برگردیم که دیدیم هنوز یه چیزایی رو نیاوردن دوباره شروع به توضیح دادنو سفارش دادن کردیم

کارمون داشت تموم میشد که گوشی ادینا زنگ خورد پرسیدم

- کیه ؟

ادینا-ارکیش!!

- شماره تورو از کجا آورده؟

ادینا-نمیدونم!!

یکم مشکوک نگاش کردم و گفتم اوکی

قرار شد پسرا بیان دنبالمون بریم رستوران بعده سی مین رسیدن سوار شدیمو به سمت خونه رفتیم که به ارکیش گفتم

-میشه ریم خونه یه چیز سفارش بدیم بیارن خونه من یکم خستم ادینا-اره خیلی خوب میشه منم خستم

ارکیش گفت

ارکیش-باشه مشکلی نیست

یا شار چپ چپ ارکی شو نگاه کرد که ارکیش اهمیت نداد بعد ۳۰مین رسیدیم خونه یاشار گفت

یاشار-چی میخورید سفارش بدم ؟ همه گفتیم پیتزا

زنگ زد رو کاناپه نشیسته بودم اومدم برم تو اتاقم که یاده اتفاق دیشب افتادم یاشار همون لحظه اومد پیشم نشست و گفت

یاشار-دیشب خوب خوابیدی خیلی وقتی میترسی قیافت خنده دار میشه

بعد خندید

پ کاره این عوضی بود یه لبخند زدم بهشو گفتم

-اره خیلی عالی بود

با تعجب نگام کرد پاشدم رفتم از پله بالا صبر کن اقا یاشار دارم برات لباسامو عوض کردم یه

دوش گرفتم همون لحظه پیتزها رو آوردن بعد ازینکه حاضر شدم رفتم پایین

نشستم با ارامش ناهارمو خوردم یاشار هی تیکه میپروند منم جوابشو نمیدادم ادینا مشکوک

نگام کرد میدونست ارامشه قبله طوفان بعد از غذا خوردن پاشدم

رفتم اتاقی که مال من بود و حالا یاشار ازم گرفته بودتش

یه ملافه قرمز یه انگشت کشیدم روشو یکم مزش کردم اوممم کچاب هه صبر کن ببین

چیکارت کنم اقای یاشار حسینی

رفتم اتاقم و تاشیب منتظر موندم وقتی همه خوابیدن رفتم تو جنگل خیلی ترسیناک بود همه جا تاریکه تاریک بود صییدای باد میومد هی ح میکردم یکی پ شت سرمه اما توجه نکردم بعد از پیدا کردن چندتا سو سک سریع به خونه رفتم

البته چندتا نبود بیشتر از چندتا بود به همراه سیوسیکای خوشیگلم رفتم اتاقم و سیایلمو جمع کردم چون دیگه اتاق من میشد امشیب یکم گواش برداشتم چون عاشیق نقاشیی و طراحی بودم رنگام آورده بودم رنگ قرمز و تو اب حل کردم

یواشییکی رفتم اتاق یاشیار البته دیگه مال من بود رنگ و برداشیتمو ریختم رو سینش

سیوسیکارو پخش کردم روش سیریع قایم شیدم تو کمد اتاق و از لای درزش نگاش میکردم کم کم بیدار شید و با دیدن سیوسیکا جیغ کشید و گفت وای سوسک این چیه وای منو خوردن

من که مخم ارور داد خدایا هدفت از افریدن این موجود چی بود اخه ادم انقد خنگ

هی جیغ میزد که یهو رفت اتاق بقلیو درم قفل کرد منم و سیایلمشوو پرت کردم جلو درو بعد از تمیز کردن اتاق و سیایلمو اوردم

صدای دوش اب میومد معلوم بود داره دوش میگیره

یه حسی داشتم نمیدونم چرا یاشار برام با بقیه فرق داره هرکی بود تاحالا ازش متنفر میشدم

ولی به یاشار همچین حسی ندارم نمیدونم چه مرگمه

بعد از فکر کردن به این چیزا خوابم برد

(یاشار)

شیب بود تازه خوابیده بودم که با احساس این که یه چیزی داره گازم میگیره از خواب بیدار

شدم که چشمم به یه مشت سوسک های بزرگ بال دار افتاد جیغ زدم

-وایی سوسک منو خوردن خون میاد مامان جون

از رو تخت پریدم پاینو هی پپر پپر میکردمو جیغ میزدم که سیوسیییکا از بدنم بیفتن دیدم نه

اینا دارن همین طور گازم میگیرن

با تمام سییرعتم دویدم سییمت اتاق روبه رویی که درش باز بود هرچی این وراون ورو نگاه

کردم خبری از هانا نبود کار خود مارمولکشه

پریدم تو حمومو همه ی لباسمو در اوردمو رفتم زیر دوش اخیش راحت شدم

بعد ۳۰مین اومد بیرون ای وای من حالا چی کار کنم لباس ندارم که از حموم لخت اومدم بیرون در اتاق قفل کرده بودم کسی نمی‌تونست بیاد رفتم سیمت درو گوشمو گذاشتم روی در

صدایی نمیومد اروم قفل درو باز کردم چمدونمو و سایلم جلو درم بود متمعن شدم کار هانا بوده چمدونمو برداشتمو سریع لباسمو پوشیدم

ساعت ۳ صبح بود که رفتم بخوابم که صدای افتادن چیزی اومد سریع پریدم بیرون تو راه رو که ج سم بی جون ادینا رو و وسط راه رو دید در اتاق رو به رویی و بغلی باز شدو ارکیش و هانا اومدن بیرون با دیدن ادینا همه به سمتش دویدم

ارکیش چند بار صییداش زدو زد تو صیورتش اما بیدار نشیید هانا گریه می‌کردو ادینارو صدا می‌کرد داد زدم

-ب کنید

ادینارو تو بغلم گرفتمو سمت در دویدمو سوار ما شین کردم و رفتم سمت در رارنده که
ارکیش نداشتو خودش نشست

منم کنارش نشیسییتمو هانا هم عقب سییر ادینارو رو پاش گذاشیته بودو گریه میکرد

ب عد ۵مین رسیی یدیم ارکیش سییریع ادی نارو ب غل کردو دو ید دا خل سییریع
خوابوندش رو تختو دکترا بوردنش تو اتاقو درو بستن

عصیبی توی راه رو قدم میزدیم که بعد ۱۰ امین دکترا اومد بیرون که سییه تایی دویدیم
سمتش

ارکیش-چی شده آقای دکترا؟

دکترا- شک ع صبی بدی بهش وارد شده تمام سی ستمای مغزش از کار افتاده شان آورده که
سکته ی مغزی نکرده چرا این طوری شده؟

ارکیش-مانمیدونیم همه خواب بودیم صدایی شنیدیم بعد جسم بی جونشو تو راه رو پیدا
کردیم

دکترا-عجیبه یعنی چیز بدی نشنیده یا ندیده ؟

ارکیش منو هانا رو نگاه کرد که جفتمون به معنی نمیدونم سر تکون دادیم

ارکیش-نمیدونیم اقای دکتر

دکتر-باشییه در هر حال الان بیهوشییه براش دعا کنید اگه تا ۲۴ سییاعت اینده بهوش نیاد
احتمال کما هستش و بعد مرگ مغزی

بااین حرفش صییدای گریه ی هانا اوج گرفت اوف خدای من یعنی چه اتفاقی برای ادینا افتاده
این موقه ی شب تو راه رو چی کار میکرده ؟

رنگو روی هانا انقدر گریه کرده بود پریده بود رفتم سمت شو ک شیدمش تو بغلم گریه
میکردو تو بغلم میلرزید روی سرش دس کشیدمو موهاشو ب*و*سیدم

-اروم باش چیزی نیسیت ادینا چیزیش نمیشیه اون حالش خوب میشیه بهت قول میدم

هانا-من.....جز اون کسیو ندارم اگه.....اگه چیزیش بشه من می میرم

-||| از این حرفا نزن گفتم که چیزیش نمیشه حال هم این مرواریداتو نریز

اشکاشو پاک کردم از بغلم در اومدو سرشو انداخت پاینو قرمز شده

خخخ این فازش چیه تو این هیر ویری خجالت میکشه

به سییمت ارکیش نگاه کردم که بی قرار این ور اون ور میرفتو هی لای موهاش دست میکشید
عجیب بی قراری میکرد یعنی پسر مغرور ما که دخترارو در حد رفاقت برای سرکاری هم
نمیدونست دل داهو عاشق شده؟

رفتم سییمتشیو دسیتمو گذاشیتم رو شیونش برگشیت سییمتم که با ناباوری به چشمای اشکیش
نگاه کردم

-چته تو ارکیش؟ بخاطر ادینا به دختر این حالته؟

ارکیش- یاشییار نمیدونم چمه از فکر نبودش دارم دی میکنم نمیدونم کی تمام وجودم شد حالا
چی کار کنم اگه چیزیش بشه اصلا اگه منو نخواد؟

-اروم باش پسر ادینا چیزیش نمیشه اون خوب میشه تازه باید از خداهش باشه همچین پسر
همه چی تمومی نسبییش شده

ارکیش به خنده ی تلخ زدو سر تکون داد

-بیا بشییین بی قراری فایده نداره فقط برایش دعا کن که هر چی زود تر بهوشیید

ارکیش-نگاه کن هانا رو صیندلی خوابش بورده دختر بی چاره چقدر گریه کرد بورو ببرش
خونه من این جا پیش ادینا هستم خبری شد بهتون میگم

-باشه داداش هرچی شد خبرم کن خدافظ

ارکیش-خدافظ

به سمت وروجک خودم رفتم تمام شبو بیداری ک شیده بود اول بخاطر نق شه کشیین واسیه
من بعد بخاطر ادینا دلم نیومد بیدارش کنم اروم رفتم سیمتشیو بغلش کردم به سمت بیرون
بوردمو داخل ما شین گذا شتمش خودم سوار شدمو روندم سمت خونه

بعد ۱۰ امین که رسییدیم دوبار تو بغلم گرفتمشییو از پله های خونه رفتم بالا و بردمش تو
اتاقش و خوابوندمش رو تختو پیشونیشو ب*و*سیدم

بغلش روتخت ن ش ستمو به صورتش خیره شدم فرشته کچولوی من سادهو جذاب انقدر به
صورتش خیره شدم که نفهمیدم کی کنارش خوابم بوردد... (ادینا)

شب هر چی هانا رو صدا کردیم برای شام نیومد شامو که ماکارانی بودو خودم درست کرده
بودم سه تایی خوردیم وبا کمک پ سرا میزو جمع کردم و ظرفارو شستم

پسرا داشتن فیلم میدیدن که من شب بخیر گفتمو رفتم سمت اتاق خودم برای خواب

خیلی خسته بودم تو جام که دراز کشیدم خوابم بورد

نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با صدای خنده ی دختری بیدار شدم

هانا هیچ وقت این جوری نمیخندید یعنی پسرا دختر آوردن خونه؟

اروم در اتاقو باز کردم تو راه رو رو نگاه کردم اما خبری نبود همه جا تاریک بودو صدایی
نمیومد

اومدم برم داخل اتاقم که دوباره از ته راه رو صدای راه رفتنو خنده شنیدم

بی اراده سمت صدا کشیده شدم به ته راه رو که رسیدم یه سایه دیدم که دویدمت راست که
راه پله های شیرونی بود

دیگه داشتم میترسیدم هیچ ک سمت اتاق شیرونی نمیرفت درش قفل بودو کلیدش گم شده
بود

اومدم برگردم که صییدای هانا رو شیینیدم که از توی اتاق شییریونی میومدو منو صدا میکرد

هانا-ادینا.....اد.....ی.....نا.....ا.....د.....ی.....ن...ا

-هانا.....هانا تویی؟

دوباره صدای خنده شنیدم و بعد باز شدن در جایی با ترسو لرز از پله ها بالا رفتم

وای خدای من در شیرونی باز بود دوباره از داخل صدای خنده شنیدم

اروم درو هول دادم که با یه جیر جیر بلند کامل باز شد پ شت سرمو نگاه کردم که یه وقت از صداش کسی بیدار نشده باشه یعنی هانا این جا چی کار میکنه چه جوری درو باز کرده

با تردید یه پامو گذاشتم داخل یکم صیبر کردم که دوباره صدای هانا که منو صدا میکرد اومد

هانا-ادینا.....ادینا...یا.....یا

با ترس دومین پامم گذاشتم داخل که باد سردی به صورتم خوردو در بسته شد

باترس برگشتمو چند بار کوبیدم به در و دسیتگره درو بلا پایین کردم اما در باز نشد

یه دفعه احساس کردم یه نفر پشتیبت سیمره و نفسیاش به گردنم میخوره قلبم جوری میکوید که میگفتم الان از جا در میاد دلم میخواست یه گریه کنم اما از ترس نف کشیدنم داشت یادم میرفت

خیلی اروم برگشتم سمت پشتم که سایه ای دیدم که دوید سمت یه در و داخل یه دری شد

خدای من این در به کجا راه داره اینجا که آخرین طبق اروم اروم به سیمتداری که اون جا بود رفتمو از لای در داخلو نگاه کردم

چشمم از اون جای کم فقط یه تخت دونفره و یه کمود قدیمو دید

درو باز کردم با قدمای ارومو کوتاه داخل شدم باورم نمیشه اخه این یعنی چی اصلا ممکن نیست همچین جایی وجود داشته باشه اگه بود از بیرون باید نما میداد

اصلا اینجا روی چی بنا شده روی هوا

خیلی ارومو با ترس قدم برداشتم یه اتاق خیلی بزرگ بود که توش یه دست مبل کرم رنگ قدیمی بود یه طرف دیگش یه کمود خیلی بزرگ بود که اینه کاری شده بود

یه تخت دو نفره ی بزرگ چوبی سلطنتی یه میز ارایش بزرگ چوبی

همه جا خیلی تاریک بود گردو خاک زیادی رو همه چیز بود و همه جا تار عنکبوت بسته شده بود

با شینیدن صیدایی دور خودم چرخیدم که چشمم به یه صندوق چه ی بزرگ چوبی با حکاکای عجیب خورد که درش قفل بودو تکون تکون میخورد

انگا یه کی یا یه چیزی درشو هول میداد که باز بشه

بدنم بی اراده شروع به لرزش کرد رفتم سمتشو جلوش زانو زدم

قفلکشیدم دادم بالا و اروم در صندوقو باز کردم که چشمم به یه لباس عروس چنتا قاب عک قدیمی افتاد

قاب عکسیارو برداشیتمو خاکای روشیو فوت کردم با دسیتم پاکش کردم که عک سیاه سفیدی از یه عروسو دوماه نمایان شد

خوب که دقت کردم دیدم که این عروسیه همون روحسیت که تو خواب من میادو داره اذیتم میکنه املی

با آوردن اسمش احساس سرماییی توی ستون فقراتم کردم و بعد سایه ی کسی که پشتت سپرم بود و نفسیاش میخورد به گردنم یه لحظه احساس کردم قلبم وایساد و دیگه نمیتونم نف بکشم

تو دلم توند توند اسیم خدارو صیدا میکردمو دسیتو پا شیکسیتته ایتولکورسیمیخوندم که دوباره قلبم تپش گرفتو نفسای عمیق کشیدم

با تمام سیرعت دویدم سیمت در که یه دفعه املی جلوم ظاهر شیدو دسیتیشیو گرفت جلومو من توی هوا معلق شدمو به سمت عقب و دیوار کوبیده شدم

بالا روی دیوار معلق موندمو به گلوم فشار واردمیشد با صدای پرخشمی دادزد

املی-من بهتون گفتم هم به تو هم به اون پسیره ی احمق شیما حق اومدن به اینجارو نداشتیتید اینجا خونه ی منه خونه ی منو عشیقکم کسییی جز ما اجازه زندگی توی اینجارو نداره حالا که بدون اجازه وارد این جا شیدید همتون میمیرید من میکشمتون با جسم تو

یه دفعه پرت شیدم پاینو املی دوید سییتمو وارد بدنم شید همه چیو میدیدم اح ساس میکردم اما نمیتون ستم حتی به اراده خودم پلک بزنم اون منو ت سخیر کرده بود حتی

نمیتونستم تو ذهنم فکر کنم درواقع اون وارد جسم من شده بودو من الان یه روح بودمو
نمیتونستم کاری کنم فقط نظاره گر بودم

ج سمم به سمت در حرکت کردو از در بیرون رفت منم پ شت سرش بعد این که وارد
شیرونی شدیم اون در دوباره غیب شد خدایا این جا چه خبره

ج سم ندا شتم اما اح ساس درد بدی تو ق سمت سرم داشتم سعی میکردم با هاش بجنگم که
از جسمم در بیاد اما فایده نداشت

املی جسییمو سییمت در اتاق هانا بورد همون لحظه در اتاق هانا باز شییدو هانااومد بیرون که
جسییمم سییریع رفت داخل اتاقمو درو پیچ کردو از لای در نگاه کرد اما من هنوز تو راه رو
بودم

هاناداشت میومد سمتم خوش حال شدمو شروع به حرف زدن کردم

-هاناخوب شد اومدی نجاتم بده اون رفته تو ج سم من من نمیدونم باید چی کار کنم هانا
من.....

با رد شدن جسم هانا از من حرفمو قطع کردم با بهت بدن خودمو لم کردم اون از من رد شد
من روحم یعنی من الان موردم؟؟

خدایا کمک کن دارم دیونه میشم این اتفاقا یعنی چی چی میخواد بشه

جسمم از اتاق در اومدو دنبال هانا راه افتاد

این دختره داره کجا میره این موقه ی شیب در خونه رو باز کردو رفت بیرونسمت جنگل نکنه اونم تسخیر شده؟

بعد این که کلی راه رفت دورو اطرافش یو نگاه کرد انگار دنبال چیزی میگشیت که یه دفع خم شیدو با انبرک سیوسیقای بزرگ بال داریو شیروع به جمع کردن کردو انداخت داخل بطری

بعد چند دقیقه که گذاشت بلند شدو سمت خونه راه افتاد

رفت داخل اتاق شو گواش بردا شتو قاتی اب کردو بعد سمت اتاق یا شار رفت حالا فهمید این خانوم میخواد انتقام کاری که یاشار باهاش دیشب کردو بکنه

چه دل خوشی داره من اینجاسمم تسخیر یه روحه خودم سر گردونو در حال عذابم اون وقت اون داره تلافی یه چیز مسخره رو میکنه

بعد این که گواشو ریخت روی یاشارو سوسکارو هم خالی کرد روش خودش دویدو رفت داخل کمد قایم شید جسیم من بیرون جلوی در نظاره گر بود با یه پوزخند وقتی هانا قایم شد جسمم خودشو کشید گوشه پشت در و جوری که معلوم نشه موند

منم که دیده نمیشیدم بعد این که یاشییار پاشیدو کلی کولی بازی دراور دوید سمت اتاق هانا هانا هم از کمد در اومدو وسایلی یاشارو پرت کرد جلو در که همون لحظه وقتی داشت میرفت سمت اتاقش ج سم من که املی ت سخیرش کرده بود بایه چاقوی بزرگ از اتاق در اومدو به سمت هانا اومد

نه خدای من من نباید بزارم بلایی سر هانا بیاد خدایا کمکم کن

باتمام توانم دویدم سمت ج سمو ا سم خدا رو فریاد زدمو وارد ج سمم شدم که املی یه جیغ بلند زدو از جسمم در اومد

درد ک شده ای توی مغزم پیچیدو تمام استخونام تیر ک شیدو بینایمو از دست دادم بویی ح نمیکردمو چیزی نمیشینیدم به ثانیه نکشید که تمام بدم فلج شدو پرت شدم روی زمینو
تموم.....

(ارکیش)

بعد رفتن یاشارو هانا رفتم داخل اتاق ادینا و کنار تختش رو صندلی نشستمو به سیورت رنگ پریدش که زیر دسیتگاه اکسیژن بود نگاه کردم چه اتفاقی برات افتاده زندگی من

اروم دسیتمو بوردم جلو و موهاشییو نوازش کردم اخ که چه ح خوبی داره ارامشییو به خودم تزریق کردم دسیتمو قفل دسیتمای بی جون ادینا کردم ب*و*سه ای به روی سرش و دستش زدمو سرمو گذاشت گوشه ی تخت شوچشامو بستم که از خستگی خوابم بوردم

نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با احساس خفه گی و فشار چیزی دور گلویم چشممو باز کردم که دیدم ادینا با چقای به خون نشسته دستاشو دور گردنم حلقه کرده و داره خفم میکنه

خیلی تعجب کردم دکتر گفت که بودا که بهوش بیادیه مدت نمیتونه راه بره حرف بزنه

اما الان ادینا جلوم وایستاده بودو داشت خیلی محکم گلویمو فشار میداد

-اد...ی...نا...داری...چ...ی...کا...ر...میکنی؟

خنده عجیبی کردو گفت

ادینا-من ادینا نیستم من املیم دارم میکشمت همون کاری که با ادینا کردم

و بعد قه قه ی بلندی زد وای خدا این چی میگفت املی ادینارو کشته الانم داره منو میکشیه
 ؟جریان چیه این ادینا چشیه چرا توهم زدهو داره خفم میکنم چراچرتو پرت میگه؟

هرچی سعی کردم دستشو از دور گردنم باز کنم نمیشد خیلی قوی بود

دیگه امیدی نداشتم چشم داشت سیاهی رفت که چشمم خوردبه زنگ بالای تخت تموم نیروی
 باقی موندمو جمع کردم خودمو پرت کردم سییمت زنگو زدمش که به لحظه نرسید دکتر
 پرستارا ریختن تو با دیدن صحنه چهار نفری ادینارو از من جدا کردنو بستنش به تخت بهش
 بیهوشی تزریق کردن که بعد از کلی جیغو داد و گفتن میکشمتون بلخره بیهوش شد

دیگه طاقت این جو نداشتم اومدم برم بیرون که چشمم خورد به هانا و یاشار که تازه رسیده بودن
 یاشاردوید سمت من و هانا سمت ادینا که الان عین فرشته ها خواب بود

یاشار-چی شده؟ این جا چه خبره ارکیش دور گردنت چرا کبود شده؟

-یاشیار اصیلا حالم خوب نیست ادینا به هوش اومد داشیت منو خفه میکردمیخواست منو
 بکشه دکتر نجاتم داد الان بیهوشی بهش زدن

یاشار-چی؟چی میگه ارکیش دکتر که گفت اون تا به مدت فلجه؟

-نمیدونم هیچی نمیدونم

دکتر-بعله من گفتم اما اون برای وقتی بود که سیستم بدنش دست خودش بود نه الان که حا
لت جنون بهش دسییت داده و روی مغزش کنترلی نداره من نمیدونم این دختر چشم شیده
هرچی شیده شیما باید بفهمید در هر حال الان بهوش اومده همه چی طبیعیه میتونید ببریدش
مرخ صه اما پیش یه متخ صص اعصاب ببریدش حتما

-چشم دکتر حتما ممنون از زحماتون

دکتر-خواهش میکنم کاری نکردم که وظیف

بعد بهوش اومدن ادینا مرخصییش کردیمو بوردیمش خونه اما خیلی عجیب شده بودو حرف
نمیزد..

(هانانا)

ادینا خیلی عوض شده اصلا حرف نمیزنه همش یه گوشه میشینه تکون تکون میخورهو یه
چیزایی میگه زیر لب که مفهوم نیست

بعد مرخصییش بوردیمش پیش متخصصیص اعصیباب اما افاقه نکرد فقط چنتا قرص داد که یواشکی میریزیم توی غذای ادینا وگرنه نمیخوره

توی این یه هفته که گذشت کارای شرکت افتاد روی قلتک وساختمون بنا شد گچ کاری لوله کشی و کانال کشی رنگ کاری....موند بعد باید چیدمان داخلی شرکت دکر میشد که ادینا میخواست انجام بده اما حالا که این جوریه حالش

تو این یه هفته چیز مهمی فهمیدم که ارکیش به ادینا دل داده اینو از رفتاراش نگران یاش و عین پروانه دورش گشیستن فهم یدم اما از اون روز که ادی نا تو بیمارستان داشت خفش میکرد رفته توی خودش گاهی وقتا سر میز یا جلوی تی وی به ادینا زل میزنه و میره توی فکر

باصدا زدن کارگر از فکر و خیال در اومدم

کارگر-خانم مهندس یکی از کارگرا زخمی شده خون زیادی ازش داره میره

-اوف خدای من حواسیتون کجاسیت اخه زود باش بیارینش سیوار ماشینشکنید

بعد این که کارگرو بوردم بیمارستان و پول درمانوشیو حساب کردم برگشیتم خونه اوف از خودم حالم بهم میخوره د ستم خونی شده بود بعد حوا سم نبود مالیده بودم به پیشونیم تازه بوی بیمارستانم گرفته بودم

متمعنم رنگم پریده بودو حالت تهو داشتم

از در که داخل شدم یاشار که جلو تی وی نسته بود بادیدن من اول تعجب کرد بعد با یه جهش از رو مبلا پرید اومد پیشمو با نگرانی گفت

یاشا-خوبی؟ چی شده؟ هانا سرت چرا خون میاد؟ چقدر رنگت پریده؟ خیلی درد داری؟ کجا این جوری شد؟ چرا حرف نمیزنی؟ بیا بریم بیمارستان

باشینیدن کلمه ی بیمارسیستان تمام مهتوای معدم تو دهنم هجوم آورد دویدم سیمت سیروی بهداشیتتو دارو ندارمو ریختم بیرون یکم که بهتر شیدم دهنو صورتمو شستم در این لحظات یکی همش درو میکویید

رفتم سمت در بازش کردم با دیدن ادینا و بعد فرو رفتن توی بغلش خوشکم زد محکم بغلم کرده بودو فشارم میداد خدای من یعنی ادینا خوب شده؟

بعد این که از هنگ در اومدم چشمم خورد به یاشیار که عین من چشماش از تعجب گرد شده بودو تو جاش خوشکش زده بود

با ک شیده شدن از بغل ادینا به صورت مع صومش زل زدم که با نگرانی سرو صورتمو چک میکردو لباس تکون میخورد اما صدایی از دهنش در نمیومد

یه دفعه بغا کردو اشکاش جاری شد یه جوری شدم یه احساس خلع انگار که تا الان زندگی نکردم با بغل کردن ادینا دوباره تمام ح سای تو دنیا توی بدنم جاری شد خوش حالی غم همه چی میخندیدم اما از چشم اشک میومد

توند توند صورت ادینارو میب*و*سید قوربون صدقش میرفتم

-الاهی قوربونت شم ادینا خوبی عزیزم؟ چرا گریه میکنی؟

با دستش به من اشاره کردو لب زد

ادینا-تو خوبی؟

-اره فدات شییم من خوبم چیزی نیسییت تو خوب شییدی ادینا چرا حرفنمیزنی؟

با لب زدنو اشاره گفت

ادینا-خون.....چرا....سرت خونی بود؟من حرف میزنم اما صدام در نمیاد

-خودتو ازیت نکن گل من خدارو شکر پاشدی خوب میشی عزیزم بیا بشین به خودت فشار
نیار

یاشار-سلام یاشار هستم

-هستی که هستی به من چه؟

یاشار-دع بیا انگار نه انگار منم اینجا ادمم نگرانت شدما

-اه راست میگیا بیا اووووووماچ

لوپشو ماچ کردم که با تعجب تو جاش خوشکش زد با ادینا رفتم نشستم روی مبل سرشو
گذاشت رو پامو منم موهاشو نوازش کردم

یاشار اومد نشست جلوم رو مبل تک نفره و پرسید

-یاشار-سرو دستت چرا خونی بود ؟رنگتم مثل گچ بود خیلی ترسیدم!!؟؟!

تو چشاش نگرانی موج میزد

مهربون نگاش کردم و گفتم

-خون مال خودم نی ست خون یکی از کاگرا ست که زخمی شده بود بوردمش بیمارستان دستم
خونی شد حواسم نبود عرقمو پاک کردم پیشونیم خونی شد تو بیمارستانم انقدر بوهای مختلف
خوردم حالم بد شد میخوام برم حموم دوش بگیرم

میخواستم بلند شم که دیدم ادینا رو پام خوابش برده دلم نیومد بیدارش کنم

یاشار اومد سمتمو گفت

یاشار-بزار من میبرمش اتاقش

اومد بلنش کنه که ارکیشاز بیرون اومد و گفت

ارکیش-چی کار داری میکنی؟

یاشار-خوابش بورده میخوام ببرمش اتاقش

ارکیش-بزار من میبرمش

اومد جلو بغلش کردو بورد بالا منم بلند شییدم رفتم توی اتاق خودمو بعد یه دوش حسابی بی
جون روی تخت ولو شدم

با سرو صدایی از خواب بیدار شدم

رفتم سییمت درو بازش کردم توی راه رو نگاه کردم که دیدم ادینا داره میره سمت ته راه
رو که میرسه به شیرونی

عجیبه اون جا که درش قفله تازه ادینا اون جا چی کار داره

اروم پشت سرش رفتم در شیرونی قفل نداشت درو هول داد باز شد یعنی چی عجیبه یعنی قبلا
ادینا بازم اینجا بوده قفل این جارو چه جوری باز کرده !!!!!?

اروم پ شت سرش رفتم تو اما هر چی این ور اون ورو نگاه کردم نبود یعنی چی کجارت
سایه ایو پشت سرم احساس کزدم و یه دفعه صدای خنده ی شیطانیاومد تا برگشتم پشت....

(یاشار)

توی اتاقم داشتم پرژه ی شرکتو چک میکردم که صدای در اومد و صدای پایی که به سمت ته
راه رو و اتاق شیرونی میرفت

با تعجب از اتاق اومدم بیرون که دیدم ادینا داره میره سمت اتاق شیرونی هانا هم با فاصله
ازش دنبالش

تعجب کردم اون جا واسه چی میرن مگه درش قفل نیست

بیخیال به من چه اومدم برگردم تو که با خودم گفتم نکنه دوباره به ادینا شییک وارد شه و
هزار تا فکرای دیگه

برای همین پ شت سر شون راه افتادم اونا رفت داخل اتاق شیرونی مونده بودم برم داخل یانه
اخه اگه برم که میبینم بیخیال اگه چیزی میخواست ب شه تا الان شده بود

از پله ها برگ شتم اولین قدمو واسه رفتن پایین برداشتم که همون لحظه صدای جیغ هانا رو
شنیدم

سیریه دویدم بالا رفتم تو اتاق که چشیمم خورد به ادینا که از گلوی هانا گرفته بود و رو دیوار
کشیده بودتش بالاها داشت خفش میکرد

دویدم سمت ادینا سعی کردم دستشو باز کنم اما نمیشد خیلی قوی بود

-ادینا ولش کن چی کار داری میکنی؟ کوشتیش دختر

اما ادینا اصلا انگار توی این دنیا نبود چشمش سفید شده بودو تکون نمیخورد

محکم هولش دادم که بیفته اما تکون نخورد یعنی چی من اَرکیشو با اون هیکل هول میدادم یه تکون میخورد اما این نه چی کار کنم

رنگ هانا داشت رو به کبودی میرفت خدایا چی کار کنم

یه پایه چوبی شیکسینه اون جا روی زمین بود که اونو برداشتم زدم توی جای حساس بدن ادینا که بیهوش شه اما نشد

برگشت باخ شم نگام کرودو گلوی منم گرفتم شروع به فشار دادن کرد خیلی محکم فشار میدادم مگه می شه یه دختر همچین زوری داشته باشه من حد اقل ۷۶ کیلوام هانا هم باید ۴۰ یا ۵۰ بشییه جفتمونو رو دیوار اویزون از گردن نگه داشته بود بازور سرمو چرخوندم سمت هانا که دیدم بیهوشه

ادینا هانارو ول کرد که جسم بی جونش پرت شد زمین یه قه قه شیطانی زدو به من نگاه کردو گردنمو بی شتر فشار داد دیگه داشت چ شام تاریک می شد که با تمام توان داد زدم

ادینا-من نکردم به خدا من نکردم من نمیتونم خواهرمو بکشیم اون نف منه من نکشتمش

-هه اره الان که دیگه مورده میگی من نکردم من نکشتمش

ادینا رفت سمت هانا مشتاشو میکوبید روی سینه ی هانا جیغ میزد

ادینا-اون نمورده نه اون نمیتونه بمیره من اونو نکشیتم من اجازه نمیدم چیزیش شه پا شو پا شو

هانا پا شو خواهری پا شو تروخدا من بدون تو نمیتونم خواهش میکنم پاشو هانا

همین جور موشیت میزدو گریه میکرد که یه دفعه هانا یه تکون خوردو نفسیشبرگشتو شروع

به سلفه کرد

ادینارو زد کنارو گرفتمش توی بغلمو پشتشو مالیدم

-خوبی هانا؟ خوبی خانومی؟ چت شد تو؟ کشی مارو که از ترس میخواستی مارو بکشی

هانا بانف نف گفت هانا-خوبم خوبم

ادینا خواست به هانا نزدیک شه که هانا خودشو کشید کنارو گفت

هانا- به من دسییت نزن تو قاتلی تو منو خفه کردی تو یاشییارم خفه کردی میخواستی ارکی شم بک شی من تورو نمی شنا سم تو خواهری من نی ستی تو هم بازی من نیسییتی تو اون دختر عمه ای نیسییتی که وقتی پدر مادر من مورد منو نگه داشت با این که سه سال ازم بزرگ تر بود مادری برام کرد تو اون دختر عمه ای نیستی که توی همه ی کارام منو کمک کردی کمکم کردی جهشی بخونم و بهت برسم تو منو کشتی

ادینا- به خدا من نخواستم بک شمت تخ صیر من نبود به خدا من گ*ن*ا*هیندارم گریه میکرد اما هانا روشیو ازش گرفت که ارکیش اومد دسییت ادینارو گرفتی ازمین بلندش کردو بوردش بیرون

یه دفعه هانا زد زیر گریه و خودشو انداخت بغل من گریه میکردو میلرزید

-چیزی نیست خانومی گریه نکن دوباره نفست میگیره ها

هانا- چرا ادینا این جوری شییده چرا میخواد همه ی مارو بکشیه خواهری من چش شده اخه ??

-نمیدونم نمیدونم چش شده بسه دیگه گریه نکن همه چی درست میشه بهت قول میدم من همیشه پیشتم

دسیتامو انداختم زیر سیرو پاش بغلش کردم رفتم بیرون سیمت اتاقش داخل اتاقش شدمو
گذاشتمش روی تخت روشو کشیدمو پیشونیشو ب*و*سیدم

-بخواب خانومی بخواب

اومدم برم که دستمو کشید

هانا-نرو از پیشم نرو میترسم

-باشه نمیرم عزیزم پیشت هستم بخواب

کنارش رو تخت نشستمو سرشو ناز کردم که خوابش بورد....

(ادینا)

وقتی چشییامو باز کرده بودم توی بیمارسییتان بودم و دسییتم توی یه چیزی گیر کرده بود
وقتی نگاه کردم دیدم ارکیشیه کنار تخت خابش بورده به ثانیه نکشید همه چی یادم اومد

از به یاد اوری اون فشارها بدنم لرزش گرفت

یکم بعد دستمو اروم بوردم میون موهای ارکیش که یه صدایی تو سرم پیچید

املی-پ اینه نقطه ضعف

وبعد قه قه ای زد سییریع دسییتمو کشییدمو دورو اطرافمو نگاه کردم که دوباره صداش
پیچید توی سرم

املی-هاهاهاها فکر کردی به این راحتی ج سمتو ول میکنم من داخل درون توهستم دیگه
نمیزارم برام مشکل درست کنی حالا با دستایی که سرشو نوازش کردی گردنشو نوازش کن

د ستام بی اختیار سمت گلوی ارکیش میرفت هیچ اختیاری روی بدنم ندا شتم تو ذهنم باهاش
حرف میزد

-چی از جون ما میخوای ولم کن خواهش میکنم مگه ما چی کار کردیم

املی-جون تورو .جون اونارو .من جون تونو می خوام شییما وارد حریم من شدید هیچ ک حق
زندگی توی خونه ی منو نداره اونجا مال منو مایکله

-خواهش میکنم ولم کن

املی-بسه وراجی حالا دیگه وقت مرگه

و بعد محکم گردن ارکی شو ف شار دادم ارکیش که خواب بود با شدت از خواب پریدو با تعجب منو نگاه کرد بعد که به خودش اومد هرچی سعی کرد نتونست دستامو باز کنه املی جای من حرف میزدو میگفت که منو ک شته و حالا نوبت ارکیشه

رنگ ارکیش داشت روبه کبودی میزد که دستشو رسوند به زنگ تختو زدش به لحظه نک شید دکتر و چنتا پرستار ریختن تو منو به تخت ب ستن و بهم بیهوشی زدن که بیهوش شدمو دیگه نفهمیدم چی شد

یه هفته می شد که اومده بودم خونه اما اصلا حالم خوب نبود میخواستم همه چیو به بچه ها بگم اما املی صییدامو ازم گرفته بود و اجازه حرف زدن بهم نمیداد

همش توی ذهنم حرف میزد داشتم دیونه میشدم تاقتم تموم شده بود همش یه حرفایی میزد که نمیدونم

املی - من نکشییتمش من عاشیقش بودم اون شیوهرم بود من نکشییتمش من دوشش داشتم ما زندگی قشنگی داشتیم من داشتم بچه دار میشدم اونا بچه ی منو تو شیکم کشیتن شیوهرمو کشیتن منم در حد مرگ زدن اونا منم کشیتن بخاطر این خونه این خونه مال ما ست مال منو مایکل ما عاشق هم بودیم اونا مایکلو کشیتن من اجازه نمیدم کسییی تو این خونه زندگی کنه

هیچ وقت اونا مرگ مایکلو ا نداختن گردن من گفتن من کشیتمش ب عدم خود زنی
کردمو خودکشی اما من نکشتمش من دوش داشتم

این حرفا همش توی ذهنم تکرار میشدو من به صورت زم زمه به زبون میاوردمانگار که دیونه
شدم

امروزم تو اشپز خونه نشسته بودم که صدای در و بعد صدا پریدن اومد نگران شیدم اومدم
بیرون که دیدن هانا با سیرو دسیت خونی و رنگ پریده آمده خونه یا شارم تند توند داشت
میپر سید چی شده و بیا بریم بیمار ستان که با آخرین کلمش که بیمارسیتان بود هانا دوید
سیمت دسیتشیویی درم قفل کرد نگران دویدم پشت درو به در مشت میکوبیدم یاشارم که
اومده بود کنار در با حرکات من از تعجب خشکش زده بود

بعد این که هانا درو باز کردو من با نگرانی و با اشیار از ش پرسیدم چی شیده اونم گفت که
خودش خوبه و قضیه چیه رفتیم رو مبل نشیستیمو هانا سیرمو نوازش کرد که چشمو بستم
خوابم برد

وقتی چشمیامو باز کردم تو اتاق خودم روی تخت بودم در اتاقو باز کردم از راه پله رفتم پایین
رو پله های وسطی بودم که صدای یه مرد و ارکیشو شنیدم

ارکیش-مسلم دیگه تکرار نکنم حواست به خونه باشه اینجا روزا خانوما تنها تو خونن هر
کسیو راه نده اول زنگ بزن پیرس بعد اجازه بده بیان تو

مسلم-چشم اقا هر چی شما بگین من دیگه میرم توی اتاقم که گفتین

صداشون قطع شد که تو ذهنم صدای قه قه ی املی و بعد حرفش پخش شد

املی-هاهاهاها به به به به طعمه ی جدید اینا همش تقصیر شماست اگه شما نمیومدین این جا
اونم نمیومد که حالا کشته شه

دوباره یه قه قه زدو جسممو سمت بیرون هدایت کرد

رفتم سمت پشت خونه اونجا یه کانتینر متوسط بود که مال سرایدار بود

دورو اطراف نگاه کردم کسییی نبود چشیمم خورد به یه میله یه آهنیه نوک تیزو برش
داشییمو رفتم بغل در کانتینرو دوتا ضییربه ی اروم به درش زدومو خودمو پشت کانتینر جا
دادم

مسلم اومد بیرونو گفت

مسلم-بعله کیه؟ کسی اون جاست؟

بعد به سمت پشت کانتینر اومد که املی دستامو به بالا هدایت کردو به محاذ اومدن مسلم توی صورتش فورد آورد که مسلم بیهوش افتاد رو زمین

بدنم به شیدت میلرزید گریه میکردم اما کاری نمیتونسییتم بکنم املی وادارم میکرد با میله ی اهنی چندین بار تو صورتش کوییدم که کاملاً صورتش از بین رفتو استخون صورتش بیرون زد

میله رو بوردم بالا و سییمت تیزشییو تو قلبش فرو کردم چند بار این کارو تکرار کردم که یه سوراخ بزرگ تو سینش به وجود امد

دستم از تو سوراخ داخل کردم و قلبشو با کمک میله کشیدم بیرون

هرچی مقاومت میکردم نمیشد املی خیلی قوی تر از من بود

دستم که توش قلب بود سمت دهنم اومد و دهنم باز شد تو دهنم همش داشتم التماس املی رو میکردم که این کارو نکنه

-تورو خدا این کارو نکن بسه باشه باشه ما از این خونه میریم ترو خدا ولم کن

(هانان)

از خواب که بیدار شیدم چشمم یه یاشیار خورد که کنارم روی تخت خوابش بورده بود

با لبخند دستمو توی موهاش کشیدم چقدر نرمو لطیف بود

اروم چشماشو باز کردو بهم نگاه کردو با دیدنم لب خند زد

یاشار-سلام کی بیدار شدی؟

-همین الان بیدار شدم

یاشار-ببخشید نفهمیدم کی خوابم بورد

-نه بابا این چه حرفیه خودم خواستم پیشم بمونی

یاشار-بازم من مصلا میخواستم مواظب تو باشم نباید میخوابیدم

-عیب نداره دفعه اخرت باشه

با چشای گرد شده نگام کرد که قه قه ای زدمو گفتم

-شوخی کردم

لبخندی زدو گفت

یاشار-خیلی بی احساسی داشتم رمانتیک بازی در میاوردم

دوباره خندیدمو یه نیش گون از پهلوش گرفتم

یاشبیبار-اخ مامان جون کجایی بیا ببین دختره ی چشم در اومده پهلوی پسییر عزیزتو سوراخ
میکنه

لبو لوچمو اویزون کردم روی شکم دست کشیدم

یاشار-چی شده؟

-گشتمه

یاشار-پاشو بریم پایین یه چیز بخوریم

-باشه تو بورو من لباس عوض کنم پیام

یاشار-باشه من میرم یه چیز برای خوردن آماده کنم بچه هارم صدا کنم زود بیا -ادینارم صدا میکنی؟

یاشار-هانا خانوم بعدا راجب این موضوع حرف میزنیم باشه خانومی؟

-باشه

بعد رفتن یاشار سریع یه دست ست تاپ و گرم کن ابی پوشیدمو موهامو شونه زدمو رها رو شونه هام گذاشتم

درو باز کردم از پله ها رفتم پایین وسط پله ها بودم که صدای اژیر پیچید توی ساختمون با تعجبو ترس رفتم پایین که همون لحظه ادینا و یاشار از اشپز خونه اومدن بیرون

یاشار-صدای چیه؟

-نمیدونم

ادینا-یا خدا ارکیش کجاست

و به سیمت بیرون دوید ماهم پشیت سیرش دنبال صیدا رفتیم پشیت خونه کهتعداد زیادی ماشین پلی دیدیم و امبولان

هرچی جلو تر میرفتیم بوی خیلی بدی به مشاممون میخورد

وقتی به پیش ارکیش و چنتا پلی که توند توند حرف میزدن رسیدیم چشممون به یه جناز که به طرز فجیعی سوخته بود خورد

ارکیش وقتی چشمش به ما خورد داد زد

ارکیش- دخترارو ببر تو یاشار

به لحظه نرسید ادینا افتاد رو زانو و شروع کرد به جیغ های هیستریک کشیدن

انقدر جیغ زد که از هوش رفت هم زمان منو ارکیش دویدیم سمت ادینا

ارکیش- ادینا؟ ادینا دختر چت شد؟ ادینا پاشو

-خواهری چت شده؟ پاشو

ارکیش-خدایا چی کار کنم اگه دو بار تسییخیرش کنه دیگه نمیشییه با دعا ها نجاتش داد هانا لباساشو بگرد بین دعاشو پیدا میکنی

-چی میگی ارکیش تسخیر دعا موضوع چیه؟

ارکیش - سوال نپرس لباساشو بگرد

ادینارو کشونم پشت ماشینای پلی و پسرا هم جلومون وایستادن تا دیده نشیم منم همه ی لباسای ادینا رو گشتم اما چیزی پیدا نکردم

-چیزی نیست

ارکیش-یعنی چی چیزی نیست خوب بگرد باید پیداش کنه

-نیستش همه ی لباساشو گشتم نبود

ارکیش-وای خدا باز رفته تو بدنش

همون لحظه پلیسا اومدن سمتمون و هی سوال پیچمون میکردن پرستار اومد ادینارو چک کرد بیهوش شده بود بهش سروم وصل کردن فشارش پایین بود پلیسییا همه مونو تک تک

بازجویی کردن و بعد پاسیپر تامونو گرفتن و ممنوعالخروج کردنمون بعد بردن جسییدو مدارک دوتا مامور گذاشیتن محل جرم و بقیه رفتن

همه تو شک بودیم ارکیش ادینارو بغل کردو آورد تو خونه

-من دیگه دارم دیونه میشم قضیه چیه؟

یاشار با عصبانیت گفت

یاشییار-ماهم حق داریم بدونیم تو این خونه چه خبره؟ ادینا چرا به این روز افتاده؟ اون جسد اون بیرون مال کیه چرا اون بلا سرش اومده؟

ارکیش-نم یدونم منم هیچی نم یدونم فقط ادی نا میتونه ب گه این جا داره چه اتفاقی میفته

یاشار-پ تو چی میگفتی راجب تسخیرو دعا

ارکیش-را ستش همه چی از اون روزی که ادینا تو بیمارستان میخواست خفم کنه شروع شد.....

املی-ههههه دیگه دیر شده فعلا خون و گوشت میل کن

با احساس مزه ی خونو گوشیت خام تو دهنم تمام وجودم اومد تو دهنم اما املی نمیزاشت
بالا بیارمش تا تهش که خوردم فشار از روم برداشت از فکر این که من گوشیتو خون ادمیزاد
خوردم داشیتیم دیونه میشیدم میله رو انداختم روی جسد مسلم

به سمت کانتینر ک شیده شدمو نفتی که برای اتیش بودو برداشتمو روی میله و جسد مسلم
انداختم و کبریت کشیدمو روشنش کردم که جسد مسلمو اتیش در بر گرفت

به سیمت خونه رفتم درو باز کردم داخل شیدم همه تو اتاقاشیون بودن اروم داخل اتاقم
شدمو درو قفل کردم

سمت سروی بهداشتی اتاق رفتمو شیر ابو باز کردم و دستای غرق در خونمو زیر اب گرفتمو
ش ستمش تو اینه به خودم نگاه کردم خودمو دیدم با چ شمایی که زیرش چال افتاده بودو
سیاه شده بود صورت لاغر شده دور دهنم خونی بود چشمم به لای دندونم افتاد که یه تیکه
گوشت گیر کرده بود

تمام مهتوای معدم اومد بالا انقدر ع زدمو بالا اوردم که دیگه چیزی تویمعدم نموندو اب زرد
بالا میاوردم

با درد چشیمو که روهم فشییار میدادم باز کردم تواینه به خودم نگاه کردم که رنگم حسابی زرد شده بود مشت مشت به صورتمو تو دهنم اب ریختم

حالت حی ستریک گرفته بودم که ت صویرم توی اینه از بین رفتو صورت املی با لبخندو صدای خندش توی سرم پیچید توی ذهنم داد زدمو لبام تکون میخورد

–خفه شو خفه شو

با ارنج دسییتم کوبیدم توی اینه که به هزار تیکه تبدیل شییدو ریخت پایین یکم اروم شدم شیر ابو بستمو صورتمو خوشک کردم

یه دفعه دوبار عین رباط بدنم خوشیک شییدو سیمت در حرکت کردم نه خدایا بسه بسه

سمت ته راه رو رفتمو از پله های شیرونی بالا رفتم پ شت در کمد قايم شدمو منتظر وایسادم

اینجا چه خبره واسیه چی املی منو باز آورده این جا داشیتم به اینا فکر میکردمکه دیدم هانا وارد شیرونی شد تعجب کردم اما تعجبم زیاد طول نکشید سمت هانا که پشتیش بهم بود حمله کردم از گلوش گرفتمو کشیدمش بالا داشیتم خفش میکردم

-نه نه ولش کن ترو خدا خواهرمو ولش کن منو اون فقط همو داریم این کارو نکن خواهش میکنم

املی -وقتی اومدی تو این خونه باید فکر این جاشم میکردی

یه دفعه یاشیارم اومد داخلو خواسیت منو جدا کنه با چوب زد تو سیرم که من گلوی اونم گرفتمو خفش کردم

هانا نفسش قطع شد که ولش کردم افتاد زمین صدای قه قه شیطانی املی بلند شد یاشارم داشت خفه میشد که لحظه ی اخر ارکیشو صدا کرد

بعد چند لحظه ارکیش اومد بالا منو محکم بغل کردو توی گو شم سه تا سوره که تو شون قول داشتو خوند که املی جیغ بلندی ک شیدو از بدنم بیرون اومد با جدا شدنش از جسمم بدنم شل شود چشم سیاهی رفتو افتادم زمین

بعد چند لحظه که نور چشییام برگشیت دویدم سییمت هانا بالا سییرش گریه میکردم یاشیار سیرم داد میزدو میخواست منو از هانا جدا کنه اما من مشیتامو روی قلب هانا میکوبیدمو التماسش میکردم برگرده که نف برگشت اما از من رو برگردوند هر چقدر التماسش کردم اهمیت نداد

داشتم زجه میزدمو التماسش میکردم اما نگام نمیکرد ارکیش اومدو بلندم کردو منو از شیرونی بیرون بورد به سمت اتاقم بوردو کمکم کرد رو تخت دراز بکشم

(ارکیش)

بعد از دراز کردن ادینا شروع به حرف زدن کردم

-من همه چیو فهمیدم اون تورو ت سخیر کرده من رفتم پیش یکی از دو ستام که دعا نویسه اون بهم گفت تو گوشت سه تا سوره که قول داره بخونم و بعد از در اومدن اون روح از بدنت این دعاها رو بدم بهت

-یکیو توی بال شتت بزار و شبا روش بخواب این دعا رو توی اب خی میکنیو میخوری این دعا رو هم میزنی به لباست و از خودت جدا نمیکنی

ادینا-ارکیش تنهام نزار ترو خدا دیگه خسییته شییدم اون خیلی منو ازیت میکنه خیلی دیگه نمیتونم دیگه طاقت ندارم اون میخواسییت خواهرمو بکشیه اون میخواست تورو بک شه یا شارو بک شه اونم با دست من هانا باهام قهر کرد اونمنو باور نداره دیگه هیچ ک منو قبول نداره

و زد زیر گریهو خودشیو انداخت تو بغل من گریه میکردو میلرزید منم اروم اروم سیرشیو نوازش میکردمو ب*و*سیه روی موهاش میکاشیتم و دل داریش میدادم

-چیزی نی من پیشتم من باورت دارم همه چی درست میشه هانا هم باهات اشتی میکنه اروم باش گریه نکن

انقدر این حرکتو انجام دادم تا خوابش بورد پیشیونیشیو ب*و*سیدمو روشیو کشیدمو اومدم تو اتاق خودم

خیلی فکر کردم که باید چی کار کنم پنجره ی اتاقمو باز کردم و سیبرمو گرفتم بیرونو نف عمیق کشیدم که بوی بدو زننده ای به مشامم خورد یه اتیش سمت کانتینر مسیلم دیدم با ترس دویدم پاینو سیمت پشیت خونه با چیزی که دیدم تمام دلو رودم اومد بالا لاشه ی یه جسد اتیش گرفته بود

چند بار مسیلمو صیدازدم اما خبری ازش نبود گوشیییمو از تو جیبم در اوردم شیماره پلیسیو گرفتمو گذارش دادم بعد چند مین پلیسیا ریختن تو حیاطو دور جسدو بستن از سرو صدا دخترا یاشار ریختن بیرون دخترا با دیدن جسد شوکهزده شدن نگران ادینا بودم دادزدم

-دخترارو ببرتو یاشار

از اون چه که میترسیبدم سیبرم اومدو ادینا شیبروع کرد به جبغای حیسیبتریک کشیدن کرد...

(یاشار)

ارکیش - راستش همه چی از اون روزی که ادینا تو بیمارستان میخواست خفم کنه شیبروع شید ادینا قبلش چند بار گفته بود که خوابای وحشیتناک میبینه و دختری که بهش میگه به این خونه نیاین و اگه بیاین همتونو میکشیم رفتارای ادینا خیلی غیر عادی شید من این قضیه رو با دوستم که دعا نویسیه در میون گذاشتم اونم بهم گفت که املی روح این خون ست و ادینارو ت سخیر کرده اون بهم چنتا دعا داد که ادینا به خودش وصییل کنه توی بالشیتش بزاره اما ادینا خوابش بورد و وقتی ب یدار شیبیده یادش رف ته الانم دو باره اون روح رفت تو جسمش و این دعا ها دیگه اثری نداره

هانازد زیر گریه و گفت

هانازد - خواهری بیچاره ی من چه عذابایی کشیبید منم احمقم به جای این کهحرفاشو باور کنم ازش رو گرفتمو پشتمو بهش کردم

-حالا باید چی کار کنیم؟

ارکیش-من زنگ زدم به دوستم اون قرار بیاد اینجا تا ببینیم چی کار میتونه بکنه

همه روی مبل دور ادینا نشسته بودیم که ادینا چشاشو باز کردو صدای ضعیفش توی خونه
پخش شد

ادینا-اب تشنمه

هانا سریع یه لیوان ای ریختو داد بهش

هانا-بیا خواهری بیا فدات شم خوبی؟

ارکیش-ادینا خوبی چرا دعا رو به خودت وصل نکردی؟اون دوباره وارد بدنت شد؟اون بیرون

چه خبر بود چرا بیهوش شدی

ادینا زد زیر گریه و بانف نف زدن گفت

ادینا-به خدا منکاری.....نکردم

هانا-فدات شم خواهری میدونیم گلم میدونیم اروم باش

-ادینا این جا چه خبره چرا اون بیرون حالت بد شد تو دوباره تسخیر شدی؟

ادینا-نه اون منو تسخیر نکرده اما عذابم داد وقتی رسیدیم بیرون و اون جسدو دیدم دو بار همه چی یادم اومد اما همون لحظه املی شییکل منو به خودش گرفتو تمام صحنه هایی که اتفاق افتاده بودو نشونم داد بلا هایی که سرم آورده هر وقت که من اسم خدارو میاوردم اون بهم اسیب میرسونده اون به دست من مسلمو کشت قلبشو در آوردو مجبورم کرد قلبشو..... قلبشو بخورم

وبلند بلند زد زیر گریه هانا گرفتش توی بغلشو پا به پای ادینا گریه میکرد

ادینا لباسشو زد بالا تمام کمرش تیکه تیکه کبود شده بود خیلی وضع بدی بود

زنگ خونه به صدا اومد رفتم جواب دادم از ایفن که توی مانیتورش یه پسره هم سنو سال خودمون ۲۷ یا ۲۸ ساله بود

-بعله

پسره-ابراهیم هستم دوست ارکیش

-بعله بعله بفر مايد تو

درو زدمو در سالنم باز کردم جلو در و ایستادم اومد تو باهش دست دادم

-سلام خوش اومدید بفر مايد تو من یاشار هستم پسر خاله ی ارکیش

ابراهیم-خوش بختم

رفتیم پیش بچه ها دخترا هم سلام کردن که ارکیش گفت

ارکیش-ابراهیم جان ادینا خانوم میگن که اون ت سخیرش نکرده اما بهش اسب رسونده و عذابش میده

ابراهیم-میتونم بینمش

ادینا سرشو انداخت پایین که ارکیش رفت جلو پشت لباس ادینارو یکم داد بالا ابراهیم اومد جلو کبودی هارو چک کرد و ادینارو معاینه کردو گفت

ابراهیم-در سته ت سخیر ن شده اما روش سلطه داره خانوم می شه اون جایی که اولین بار وارد بدنتون شدنو بهم نشون بدین؟

ادینا سرشو تکون دادو بلند شدو سمت راه پله ها رفت از پله ها بالا رفت و ته راه رو به سمت
شیرونی رفتو داخل شید ما هم پشیت سیرش شیروع کرد به توضیح همه چی کرد گریه
میکردو حرف میزد

وقتی حرفش تموم شد چشاش از گریه به زیاد قرمز و صداش گرفته بود

ابراهیم - همتون دور هم گرد بشینین و دست همو بگیرین و چشاتونم ببندین و اصلا بازش
نکنین تا من نگفتم

گرد نشستیمو دستای همو گرفتیم ادینا به دستش دست اَرکیش بودو اون یکی دسیت هانا منم
اون یکی دسیت هانارو گرفته بودمو این یکی دسیت اَرکیشیو ابراهیمم اون وسیط دایره و از
کتاب بزرگ جلد چرم سیبهای چیزاییو به عربی میخوند و بایه گلاب پاش رومون اب زم زم
(میریخت) اب مکه)

یه دفعه خونه شیروع به لرزیدن شیدید کرد درهای خونه و پنجره ها به هم میخوردو باد
شدیدی میوزید

ابراهیم - پروردگارا ما را از شیر این شییطان خبی نجات بده تنها تویی که نگهدار مایی و ما
بندگان ناچیز توهستیم

ابراهیم همین جور دعا میخوند که یه دفعه صییدای اف تادن یه چیزی در نزدیکیمون به گوشمون رسید

همه از ترس چ شامونو باز کردیم با چیزی که میدیدم داشتیم از ترس میموردم چنتا سایه سفید دور ما میچرخید و یه سایه سیاه سعی داشت از بین اونا وارد شه

اون سایه املی بود که باخشم و چشمه قرمز شده وسایل خونه رو به سمتمون پرت میکرد اما اون سایه های سفید که ازمون مواظبت میکردن کی بودن؟

شدت ضربه ها بیش تر شده بود که ابراهیم از توی دایره بیرون رفتو به سمت املی رفت و روش اب ریخت

املی جیغ بلندی زدو به سییمت ابراهیم حمله کرد ابراهیمو بلند کردو کوبید به دیوار با این کارش همه از جا بلند شدیمو از هم جداشدیم

از دورو اطراف تخته چوب ها کنده شدن و به سمت بدن ابراهیم پرتاب شدن با برخورد چوب ها داخل بدن ابراهیم به دیوار پانچ شدو در جا مورد

ارکیش به سمت کتاب ابراهیم دیدو برش داشتو شروع به خوندن ایات دعا کرد

دوباره بهم نزدیک شیدیمو دسیینای همو گرفتیم دوباره اون سیبایه های سیفید اومدن و...

(ادینا)

ارکیش با صدای بلند کلمات عربیو به زبون میاورد

حاله ای از سیبایه های سیفید دورمونو گرفته بودن ارکیش فقط لحظه ای مکث کرد انگار توی کلمه ای گیر کرده بود

کتابو ازش گرفتمو به کلمه نگاه کردم چند بار توی ذهنم با اعراب مختلف گفتمش تا بفهمم درستش چیه

حرکت سایه ها دورمون کند شده بود همون لحظه املی کمدو به سمت مون پرت کرد

چشامو بستمو کلمه رو به زبون اوردم منتظر له شدن بودم اما اتفاقی نیفتاد

چ شمامو باز کردم که دیدم یه طرف تیز کمد یه میلی متر از سرم فاصله داره و کمد رو هوا ثابت موند

به سبیرعت شیبروع به خوندن ادامه ی ایات کردم که توی یه لحظه همه چیز دورمون شروع به چرخش کرد و به سمتمون پرتاب شد

از شدت استرس خیلی توند میخوندم

در یک لحظه همه چی ایست کردو حتی سایه ها و املی

نمیدونم چی شید که املی شیروع به اتیش گرفتن کرد و صدای جیقاش توی اتاق پخش شد
ایات تموم شده بود

انقدر صدای جیغا بلند بود که از گوش یاشار شروع به خون ریزی کرد

دسیتامونو روی گوشیمون گذاشیتیم و به هم خیلی نزدیک شیدیم در حدی که همه تو بغل هم
بودیم

بعد چند لحظه همه چی اروم شید وقتی از هم جداشیدیم و دورو اطرافو نگاه کردیم هیچ چیز
غیر عادی نبود

و همه چیز سر جاش بود حتی خبری از جنازه ی ابراهیم نبود

ارکیش-تموم شد!؟!

-اره تموم شد

یاشار- یعنی همه چی تموم شد اون روح نابود شد؟

هانا- اون اتیش گرفت

-اره برگشت به جهنم دیگه نمیتونه برگرده

هانا- خدایا شکرت

ارکیش- یاشار گوشت..... گوشت داره خون میاد

یاشار- چیزی نیست من یکم حساسم به صدای بلند گوشم آسیب دیده خوب میشم

هانا- از این جا بریم دیگه نمیخوام حتی یه لحظه هم این جا بمونم

-اره منم از این جا بریم

از شیرونی در اومدیم ارکیشو یاشار در شیرونو قفل بزرگی زدن و باتخته و میخ کاملاً درو
پشوندن

اوف خدایا باورم نمیشه یعنی تموم شد

(یه هفته بعد)

یه هفته از اون اتفاقا میگذره و همه چی شیبیه قبل شیبیده امروز اومدم دفتر یه دکوراسیون خوب برای دکور شرکت

منشی بعد از ده مین گفت که نوبت منه

درزدمو وارد اتاق شیدم یه دختر قد بلند چشیم ابی و بور که بهش میخورد هم سنو سال خودم باشه ۲۵ یا ۲۶ ساله بلند شدو باهام دست دادو به انگلیسی گفت

Welcome Hi I'm Angel What help can I give you- دختر

(سلام خوش اومدید من انجل هستم چه کمکی میتونم بهتون بکنم)

گفتم

-سیلام انجل من ادینا هسییتم برای سیفارش دکور شرکت میخواستیم بهت سفارش بدم) انگلیسی حرف میزنن)

انجل-اوه بعله البته مدلی مد نظرت هسییت از چه رنگایی میخوای اسیتفاده شه؟

-بله میخوام که....

بعد سفارش های لازم از انجل خدافظی کردم و سمت خونه بر گشتم

پلیسیا فهمیدن که جنازه مال مسیلم بوده و گفتن که این اتفاق بوده و بخاطر اتصیالی کردن سیمای تیر برق بوده پاسپورتارو پ دادن الانم هانا و یاشیار برگ شتن ایران تا بقیه ی کارای فروش املاک و شرکتارو بکنن چون قراره یه قرار داد بزرگ ببندیم با یکی از شرکتای اینجا چون طراحی شرکتو خیلی پ سندیدن بلاخره زحمتام اثر داد برای ب ستن قرار داد باید تمام سرمایمونو داشته باشیم پ میشه گفت ایران بای بای

ماشینو پارک کردم توی پارکینگ و پیاده شدم سمت خونه رفتم
 ارکیش خونه نبود رفته بود سر کارگرای شرکت مدیریت شون کنه رفتم تو اتاقمو لباس راحتی پوشیدمو اومدم پایین سمت اشپز خونه شروع کردم به درس کردن قورمه سبزی

یه سیاعت گذشته بود که کارم تموم شید در قابلمه رو گذاشیتم تا خورشیت جابیفته خودمم رفتم بالا تا دوش بگیرم

لباسامو در اوردم و اویزون رخت کن کردم

زیر دوش حموم بودم که صدایی از بیرون شنیدم

مکت کردم و گوشامو تیز کردم بینم صدای چیه

صدای پیچ حرف میومد ترسیده در حمومو نیمه باز کردم بیرونو نگاه کردم

چیزی نبود در حمومو بسییتمو سییریع دوش گرفتمو اومدم بیرونو لباسیامو پوشیدمو سمت پایین رفتم

داخل اشپز خونه شدمو رفتم سمت غذا تا چکش کنم که دوباره صدای پیچ اومد یکی از کاردای اشپزیو بر داشتمو به سمت بیرون رفتم نزدیک در اشپز خونه که شیدم یه نفر جلوم سبیز شید که چاقو رو گرفتم سیمتش که از ترس پرید عقب دیدم ارکیشه نف راحتی کشیدم

ارکیش-چی کار داری میکنی میخوای منو بکشی؟؟

-ببخشید خونه تنها بودم صدا پیچ اومد ترسیدم...

(ارکیش)

خیلی خسته شده بودم دیگه نا نداشتم از کارگرا و سر کارگر خدافظی کردم به سیمت خونه راه افتادم شرکت دیگه اخرای کارش بود امروز کاشییی کاریارو کردن ادیناهم قرار بود بره دنبال دکراتور برای کاغذ دیواری و چیدمان

مثل این که قرار داد بسته بود چون به سری کارگر کاغذ دیواری آورده بودن برای چسبوندن طرحشم به سری مشکی قرمز به سریاهم فیروزه ای و طلایی وقتی پر سیدم چی به چیه گفتن م شکی قرمزا که مثل شعله ی اتی شه طرحش برای اتاقاس و فیروزه ای طلایی برای سالن و راه روها بود

نزدیکای خودنه بودم که گوشیم زنگ خورد
-الو بعله؟

یاشار با صدای زنونه ای گفت

یاشار-چطوری عشقم؟

-مرض عشقم پسره ی لوس

یاشار-اواه عشقم بامنی؟ دلت میاد

-یاشار لوس بازی در نیار خوشم نمیاد

یاشار-خدا منو مرگ بده بین این شوخر میمون من اصلا احساس و رمانتیکی حالیش نیست
ای خدا

دادزدم

-به من میگی میمون ارانگوتان مورده شور اون قیافه ی تابکوتو بیرن

یاشییار-هوی شیوخر جون بامن درسییت حرف بزنا وگرنه میرم مهریمو میزارم اجرا دلو
رودتو بکشن بیرون

هیچی نگفتم ساکت موند میدون ست وقتی ساکت می شم یعنی اگه به خودش نیاد سگی میشم
که نه نه بابا حالیش نیست

صداشو صاف کردو گفت

یاشار-خوبی داداش بی اعصاب ما؟

-خف باووو بنال

یاشار-وایییی چه خشن

-یاشاررررررررررر

یاشار-باشه باشه رم نکن به خدا قرمز نپوشیدم

دیگه حوسله ی لوس بازی شو ندا شتم گو شیو قطع کردم هر چقدر هم زنگ زد جواب ندادم
 که اس داد

یا شار-بابا داداش تو که بی جنبه نبودی من گفتم بایار تنهایی الان سر شوقی یکم باهات
 شوخی کنم جواب بده کارت دارم مهمه

گوشی دوباره شروع به زنگ خوردن کرد

-الو

یاشار-قطع نکنیا خوبی؟

-خوبم چه خبرا خودت خوبی؟

یاشییار-من اره اما تورو فک نکنم خبر از من که سیلامتی اما اگه از زمینا و شرکت میپرسی همه رو فروختم پول شم تبدیل به یورو کردم ریختم توح ساب برای همین زنگ زدم بگم بری چک کنی

-اوکی باشه میرم میبینم

رسییدم خونه ماشییینو پارک کردم رفتم جلو در خونه بازش کردم جلوی در کفشامو در میاوردم پاپوش میپوشیدم همین جوریم با یاشار حرف میزدم

یا شار-باشه ماهم تا دو روز دیگه میایم یکم کارای هانا طول ک شید چون توی شهر ستان زمین دارن تازه خانوم دلش نیومد خون شونو بفرو شه رهنش)در سته رهن؟(داد

-باشه مواظب خودتون باشید دادش کارای اینجا هم اخراشه در حال چیدمانه به محافتتاح قرار دادو با اون شرکت میبندیم

یاشار-باشه اوه پسر کی فکرشو میکرد ساکن اسپانیاشیم من که زود زود میام ایران دلم برای ایران تنگ میشه

-منم همین طور خوب دیگه کاری نداری یاشار باید برم خونه

یاشار- بهت نییاد معدب باشی همون بگو شرت کم اها راستی اومدی بیرون حرف میزنی؟

-نه شرکت بودم تازه ر سیدم خونه جلو درم میخوام برم تو را ستی مامانینا زنگ زدن سیلام
رسیوندن گفتن حسیابی مواظب خودتون باشیید میایم بهتون سیر میزنیم

یاشییار- میدونم باهاشییون حرف زدم من نمیدونم این المان چی داره که اینا اونجا موندگار
شیدن بچه هاشیونم ول کردن اسپانیا به این خوبی بیان این جا بچه هاشونم الاخون والا خون
نمونن

-خیله خوب تموم شد حرفات؟

یاشار-اره تموم شد

-باشه شرت کم مزاحم

یاشییار-خیلی میمونی من میگم تو چرا گوش میدی به حرفم من بگم خودتو بنداز تو چاه
مین.....

گوشیو قطع کردم اگه ولش میکردم تموم بشو نبود

اواه چه بوهای خوبی میاد یعنی کار ادیناست؟!؟!!!

به سمت ا شپز خونه رفتم به جلوی ورودی ا شپز خونه که رسیدم ادینا با چاقو پرید جلوم از ترس یه متر پریدم عقبو گفتم

-چی کار داری میکنی میخوای منو بکشی؟؟

ادینا-بخشید خونه تنها بودم صدا پیچ پیچ اومد ترسیدم

-وای ادینا تو هنوز میتی سی بابا همه چی تموم شده انقدر ترسو نباش صدای پیچ پیچ من بودم داشتم با یاشار حرف میزد سلام رسوند گفت تا دوروز دیگه میان

ادینا-اره میدونم صبیح با هانا حرف زدم گفت دلش نیومده خونه رو بفروشیه رهنش داده بهتر رفتیم ایران بی جا نمیونیم هرچی نباشییه سیخته برای دوتا دختر تنها خونه گرفتن باز برای شما راحت تره

-اره خوب کاری کرد چه بوهای خوبی میاد

ادینا-اخ ببخ شید یادم رفت غذا اماد ست بورو د ستو روتو ب شور بیا برای ناهار تامن میزو
میچینم

-باشه

به سییمت بالا رفتم و لباسیامو با لباس راحتی عوض کردم از اتاق که بیرون اومدم چشمم به
ته راه رو خورد

هنوز باورم نمیشه چه بلا هایی سرمون اومد

سییرمو تکون دادم تا از فکر بهش در بیام رفتم پایین که دیدم ادینا میزو چیده و پشت میز
نشسته

-به به قورمه سبزی چه کردی شکلش که عالیه

ادینا-خواهش میکنم نوش جون بخور ببین تعمشم دوست داری

برای خودم برنجو خورشت کشیدم اولین قاشوقو که داخل دهنم گذاشتم ذهنم قفل کرد مزه ی

غذا های مامانمو میده اخ که چقد دلم براشییون تنگ شییده بخاطر دانشگاه ارتمی و یسنا خواهر

منو یاشار رفتن المان زندگی میکنن

-دسیتت درد نکنه فوق الادسیت مثل یه زن مسین غذا پختی انگار خیلی وقته اشپزی

-اره از مامان خدایامرزم یاد گرفتم

(هانانا)

بعد از کلی اتفاقات بد و مرگ املی منو یاشار برگشتیم ایران برای فروش ملک و املا که تو کم ترین مدت لازم انجامش دادیم

اصیین دلم نمیومد خونمو بفروشییم کلی با ادینا توش خاطره داریم هعی چه روزایی بود

رهنش دادم اخر با کلی غرغرای یاشیییار که میگفت بفروش ولی من کاره خودمو کردم والا به من میگن هانا تا کاره خودمو به سییرانجام نرسییونم خیالم راحت نمیشه اصن.

کارا دیگه تموم شده بودو الکی ایران مونده بودیم باید برمیگشتیم اسپانیا به اون خونه یاشار رفته بود کارای رفتمونو راست و ریست کنه

اصیین ح خوبی راجبش نداشییتم هنوز ح میکنم یه اتفاقی میفته اه لعنتی وقتی یاده ادینا و کارایی که باش کرد میفتم موی بدنم سیخ میشه

با احساس دستی دور بدنم به خودم اومدم یاشار بود دستامو گذاشتم رو دسته یاشار گودی
گردنمو یه ب*و*س عمیق کرد

برگشتم سمتش دستامو دور گردنش حلقه کردم صداش زدم

یاشار!

فهمید چم شیده محکم بغلم کردو لباسیو نزدیکه گوشیم بردو گفت همه چی تموم شده هانای
من بش فک نکن سر شو آورد جلو و پی شونیمو ب*و*سید همیشه بهم آرامش میداد

یاشار-کارا تمومه وسایلتو جمع کردی عشقم شب حرکت میکنما

-اره وسایلمو جمع کردم به ادیناوارکیش خبر دادی میخواستیم بگم ولی اون بیشعور احمق
مگه میداشت عصبانیه سره من خالی میکنه

-بیخیال یاشارم):

یاشار - باشه زندگیم):

یاشار-هانایی جونم

-اصن فکرشم نکن زود تند سریع

بعدم زدم از اشپزخونه بیرونو رفتم اتاقم تا یکم بخوابم تا ذهنم اروم شه. (یاشار)

بعد ازینکه فروش ملک و املاک تموم شیید که البته هانا نفروختش رفته بودم دنبال کارای اخر که دیگه امشب باید عازم میشدیم

بعد از تموم شییدن کارا تو راه خونه بودم تو فکره هانا بودم خیلی نگرانش بودم میدونم از درون هنوز داغونه هرکاری برای خوشحالیش میکردم

رسیدم خونه دیدم هانا دسیتاش و گذاشیده رو اپن و تو فکره از پشیت محکم بغلش کردم
گودی گردنشو ب*و*سیدم برگشت اسممو صدا زد

بعد ازینکه یکم ارومش کردم منو برد با ذوق تو اشپیزخونه وای چی میدیم لازانیاااا

وقتی لازانیا میدیدم بلانسیبته خودم مته گاوی که رنگ قرمز میدیدم میشییدم اصن باید حمله میکردم سمتش

هانا خندش گرفته بود منو نشوند رو صندلی و برام غذا کشید سه تا خوردم حیف هانا بود
وگر نه پنج تا میخوردم دستپختش عالیه

بعد از خوردن نهار هانارو بغل کردم و گفتم مرسییی که منو از پشیت گرفتو مجبورم کرد
ظرف بشورم

والای خدایا از ظرف شستن متنفرم متنفرم

ولی کاریش همیشه کرد هانا رفت بخوابه منم مشغوله بشور و بساب شدم

بعد ازینکه ظرفارو برق انداختم رفتم هانارو بیدار کنم که دیگه آماده بشه بریم

در اتاقشو زدم جواب نداد گفتم حتما خوابه

درو باز کردم حدسم درست بود اومدم بیدارش کنم که دلم نمیومد اصن عینه فرشته ها شده
بود

کنارش دراز کشیدمو بغلش کرد یه چششو باز کرد برگشت و خودشو انداخت تو بغلم
موهاشو نوازش کردم گفتم:

-هانایم پاشو دیگه باید بریم

هانا-یاشار میترسم دلم نمیاد ازینجا دل بکنم

-قول میدم زود به زود بیارمت ایران باشه حالا پاشو افرین دختر خوب

هانا-باشه عشقم

بعد ازینکه حاضر شدیم یه تاکسی گرفتیمو به سمت فرودگاه مهرباد رفتیم هانا هنوز یکم حالش گرفته بود که کلی مسیخره بازی دراوردمو شیوخی کردم باش که بهتر شد

رسیدیم دیگه بعد از حساب کردن کرایه به راه افتادیم و رفتیم تو فرودگاه

به هانا گفتم:

-چیزی میخوای الان واست بگیرم

هانا- نه عزیزم نیازی نیست

-باشه:)

نوبت پرواز ما شده بود دیگه پاشدیمو رفتیم پاسپورتو مدارکو نشون دادیمو وارد هواپیما شدیم

بعد از دادن چمدونا کنار هانا نشستمو دستاشو گرفتم سرشو گذاشت رو شونم

ح خوبی هنوز نداشتیم نمیدونم چرا انگار یه اتفاق بدی داره میفته چشیمو بستمو به خواب رفتم

.....

تو خونه بودیم منو هانا و ادینا و ارکیش

صدای یچیزی اومد وای خدایا دور خونه اتیش گرفته

شعله های اتش به شکل کلمات در اومدن

روح من و ب. ه. ا. ر. ا. م. ش. ب. ر. س. و. ن. ی. د.

دل ی. ل. ع. ذ. ا. ب. م. و. پ. ی. د. ا. ک. ن. ی. د.

و. گ. ر. ن. ه. ا. ن. ت. ق. ا. م. و. ا. ز. ش. م. ا.

م. ی. گ. ی. ر. م.

روح منو به آرامش برسونید دلیل عذابمو پیدا کنید وگرنه
انتقاممو از شما میگیرم

یهو از خواب پریدم هانا گفت حالت خوبه فقط نف نف میزدم -
دوباره خوابشو دیدم

هانا سرمو تو اغوشش کشیدو گفت :

هیشش همه چی تمومه اذیت نکن خودتو درست میشه

(ادینا)

تیک تیک تیک تیک تیک تیک تیک تیک تیک تیک

قطره های اب میخورد روی سرم دستو پام بسته شده بود به یه ستون چوبی از سرما به خودم
میلرزیدم قطره های اب مثل پتکی توی سرم فرود میومد

خدایا چرا تموم نمیشه من خسته شدم خدایا نجاتم بده

با اخرین توان تو وجودم داد زدم

مثل دیونه‌ها شروع به گشتن دنبال راهی بودم هیچ پنجره و دری وجود نداشت رفتم سمت دیوارو شروع به دست کشیدن روی اجرا و ضربه زدن روش شدم تا راهی پیدا کنم

کل دیوارو گشیتیم اما خبری نبود همین جور راه میرفتمو دیوار رارو مگشیتیم که تخ زیر پام صدا داد

مکت کردم نشستم روی زمینو روی جایی که وایستاده بودم چنتا مشت زدم

تخ تخ تخ

یه طرف سرامیک خالی شد انگشتمو لای درز سرامیک گذاشتمو کشیدمش بالا در اومد زیرش خالی بود و میشیید از زیر دیوار رفت اون ور چنتا مشییت محکم دیگه به سرامیک بغلیش زدم که اونم شل شد

دسیت انداختمو دوتا دیگه سیرامیکارو کندم الان میتونسیتم سینه خیز از زیر دیوار رد شدم

اول خم شدمو اون سمتو نگاه کردم چیز زیادی معلوم نبود باید ریسک میکردم

دراز ک شیدم زمینو باد ستام خودمو ک شیدم جلون صف تنم که رد شد سرمو گرفتم بالا که

بینم این ور چه خبره که چشمم خورد به یه سیر بریده که کاملاً له شده بود

ارکیش-هی بچه ها ب کنید اون نمیتونه کاری کنه ما اونو ک شتیم اون د ستش به ما نمیرسه
خوب حالا دیگه نمیخوام راجبش چیزی بشنوم تمومش کنید

بچه ها سیرشیونو تکون دادنو رفتن بیرون منم بعد این که لباسیامو عوض کردم رفتم پایین
بچه ها دور تی وی جمع شده بودن

رفتمو کنار ارکیش نشستم که چشمم خورد به هانا که تو بغل یاشار فیلم میدید هی چه زود رابطه
ها شیکل گرفت و الان عاشیق همین انگار همین دیروز بود باهم کل کل میکردن

تو بحر)بر) هانا و یاشار بودم که ارکیش کشیدتم توی بغلش

با چشای گرد شده نگاش کردم که دم گوشم گفت

ارکیش-چیه خوب دیدم زل زدی به اونا گفتم شاید دلت میخواد

خندیدمو از گوشش ب**و*سیدمش

-دیونه

زیر لب زم زمه کرد

ارکیش-اره دیونه ی تو عاشق تو مجنون تو

-چیزی گفتی؟

ارکیش-اره گفتم که حواستو بده به فیلم

-نمیخوام از تو خونه موندن خسته شدم بچه ها بیاید بریم تو جنگل پیک نیک چه طوره؟

هانا دستاشو کوبید به همو گفت

هانا-اره ایول پایتم

پسراهم قبول کردن نفری یه وسیله برداشتیمو رفتیم سمت جنگل همون اولاش یه جا زیر
انداز انداختیم و نشیستیم که ارکیش سیرشوو گذاشیت رو پامو دراز کشید

-هی اقا پاشو جات راحتی؟

ارکیش-من راحتم تکون نخور

چ شمم خورد به یا شار که اونم سرشو گذاشته بود رو پای هانا و هانا با ع شق نگاهش میکرد

انگار جامون عوض شده بود به جای یا شارو هانا نوبت منو ارکی شه که همش کل کل کنیم

بی خیال غور غور شدمو تو جام ثابت موندم

بعد کمی گفتنو خندیدن احساس گشنگی کردم

-من گشمنه بیاین عصرونه بخوریم

بچه ها هم قبول کردن وسایلو چیدیم که دیدم پیش دستی و چاقو نیاوردم

-من میرم پیش دستتو چاقو بیارم زود میام

هانا-میخوای باهات بیام؟

-نه میرم

رفتم تو اشیبیز خونه وتو کابینت دنبال اون چیزایی که میخواستیتم شیدم که یه لحظه احساس

کردم کسی پشت سرمه

نزدیک شدش بهم به قدری که نفساشو پشت گردنم ح کردم لبخندی زدمو گفتم

-ارکیش گفتم که نمیخواه بیاین بین وسایلو بر داشتم

وبرگشتم پشت سرم که بهش پیش دستی چاقو رو نشون بدم که با دیدن یه پسر دیگه همون که تو عک عروس دیدم مایکل با تمام وجود جیغ زد

-جیغفغفغفغفغفغفغفغفغفغ

.....

(ارکیش)

پنج مین از رفتن ادینا میگذشیت اما خبری ازش نبود یکم دلم شیور میزد بلند شدم برم
دنبالش

-من میرم بینم ادیناچرا نیومد

یاشار-باشه داداش زودبیا

تو بغلم تکونش دادمو داد زدم

-ادینا ادینا لعنتی نبند اون چشاتو

به سمت حال دویدم و ادینارو روی مبل خوابوندم

هانادویدو و ازاشپز خونه یه لیوان اب آورد و پاشید رو صورت ادینا

هانا-ادینا ادینا خواهری پاشو فدات شم

چنتاچک خوابوندم توگوش ادینا مابلند نشیید که یه دفعه هانا لیوان ابو پاشیید تو صورت

ادینا که ادینا بایه هین بهوش اومدو باسلفه هوارو توی ریه هاش کشید

ادینارو کشیدم توی بقلمو گفتم

-خیلی ترسیدم خیلی اگه چیزیت میشد من میموردم خوبی؟

ادینا-خو.....م.....خو.....م

-خدایا شکرت

هانا-خواهر جونم خوبی خیلی ترسیدیم چیزیت شه گلوت کرد نمیکنه؟

ادینا از جاش بلند شد و گفت

ادینا-خوبم خوبم چیزیم نیسییت میخوام برم حموم یه دوش بگیرم لباسیامو عوض کنم

-باشه اگه متمعنی خوبی بورو

سرشو تکون داد و از پله ها بالا رفت

(ادینا)

لباسامو به جا لباسی اویزون کردم و بعد تنظیم حرارت دوش زیرش قرار گرفتم با سرازیر

شدن قطرات آب روی سرم چشمامو بستم و روهم فشار دادم

دیگه خسته شدم بودم فشار زیادی روم بود

به این خونه ی لعنتی فکر کردم این اتفاقا که داره میفته اصلا عادی نیست

اون صدا ها، اون پچ پچا من متمعنم که شنیدم دونفر باهم حرف میزدن اما ما همه پیش هم تو
 هال بودیمو کسی طبقه بالا نبود

اون خون که روی سقف اتاق شکل گرفت همونی که نوشته بود عین همونی که املی نوشته
 بود) آدینا تو میمیری، شما میمیرد، همتون میمیرد) اما املی رفته

و اون خفگی من متمعنم که یکی داشت منو خفه میکرد

مثل اون ت صویری که با شعله های شومینه شکل گرفت و یه شخص داشت یکو خفه میکرد
 من دستای اونو رو گلوم احساس کردم اما به کسی نگفتم این اتفاقا برام افتاده

یا امروز روز که همه بیرون از خونه بودن و من برای بردن پیش دسییتو چاقو اومدم تو اشپیز
 خونه من متمعنم یکی سییرشییو بین موهام کردو نف کشیید گرماشو ح کردم فکر کردم
 ارکیشه اما مایکل بود

باصیدای تقه ای که خورد به در از جا پریدم و قلبم شیروع به توند زدن کرد با لکنت گفتم

-کی.....کیه؟

ارکیش-منم آدینا نمیای بیرون؟ ما میخوایم بریم خرید واسه خونه

-نه من نمیام شما برید

ارکیش-باشه اوکی بای عزیزم

-بای

شروع کردم به شستن خودم بعد ۳۰مین کارم تموم شد

هوله رو دور خودم پیچیدم خواسیتم برم بیرون که تو اینه دیدم گردن بندی که ارکیش بهم داده بود نیست

هوله رو باز کردم و تکون دادم اما نبود گفتم شاید افتاده توی راه اب خم شدم و روی زانو نشستم و بای یه چشم باز داخل سوراخو نگاه کردم

آه اون جاست فکر کنم دستم بهش برسه

بادوتا از انگشیتا سیعی کردم که بگیرمش گرفتمشویو کشییدم بالا که دیدم گیر کرده و نمیاد

دوباره خم شیدمو داخلشيو نگاه کردم که بینم به کجا گیر کرده که با دیدن یه چشم داخل راه اب که بهم زل زده بود ضربان قلبم کند شد سریع از جا پریدمو دستمو گذاشتم و قلبم

با دیدن گردن بند که تو دستم بودو طرف پایین وتیزی قلب تو یه چشم فرو رفته بودو ازش خون میچکید گردنبندو پرت کردم زمینو چشمو بستمو شروع کردم به جیق زدن که در با صدای بدی باز شدو ارکیش اومد تو گرفتم تو بغلشو گفت

ارکیش -ادینا چی شیده؟اروم باش چرا جیق میزنی؟جواب بده چت شیده دختر؟

-خو.....خو.....نارکیش یه.....یه چشم ...گردنبند....

راه اب.....خون

ارکیش-ادینا چی میگی دختر من هیچی از حرفات نمیفهمم

تند توند یه نف گفتم

-گردنبندم افتاد تو راه اب رفتم درش بیار تو راه اب یه چ شم بود که بهم زل زده بود منم گردن بندو ک شیدم بیرون که توی چ شمه فرو رفته بودو چ شمه اویزون بود ازش و خون می چکید منم پرتش کردم اون جا

بادستم سمتی که گردن بندوانداخته بودم نشون دادم که خودم با بهت به زمین خالی نگاه کردم که نه گردنبند بود نه چشمه

-من خودم دیدم اون جابود خودم انداختمش اون ور

ارکیش دسیتیشیو اوردسیمت گردنم و گردنبند که حالاتو گردنم بودو اوردجولی چشمم

ارکیش-خوبی ادینا؟این که تو گردننه چشمو خونیم وجود نداره توهم زدی

-من نه توهم زدم نه دیونه شدم خودم دیدم به خدا راست میگم

-بین ادیناشاید بخاطر کم خوابی های اخیرته بیاباید یکم استراحت کنی

بعد پوشیدن لباس تو حموم دستمو کشیم رو تخت و کنار هم خوابیدیم

(هانان)

تو فکر بودم یعنی چی اچه این اتفاقات چرا اچه ما ،ما که کاری نکرده بودیم مگه ما اون دوتارو کشتیم که میخوان از ما انتقام بگیرن

بدجور عصبی بودم دیگه نمیتونستم بینم برای اونا اتفاقی بیفته تصمیم خودمو گرفته بودم باید
میرفتم به زیر زمین

منتظرشدم تا همه بخوابن وسایل مورد نیازمو تو کوله پشتیم انداختم چرای قوه مبایل یه بطری
اب و ...

یه کاغذ برداشتمو شروع به نوشتن کردم..

ادینا و یاشار عزیزم من دیگه طاقت ندارم بلایی سره شما بیاد خودم قربانی این بازی تلخ بشم
بهتره تا شما من باید هر جور شده دلیل مرگشو پیدا کنم نمیخوام دیگه بیشتر ازین اشکا و
نگرانیاتونو بینم

اگه کمی واسییتون ارزش دارم دنبال نیاین ارکیش مواظب ادینا باش یاشییار به هیچ وجه
خودتو نباز به هیچ وجه دوستون دارم اگه برگشتم که هیچ اما اگه مردم حلالم کنید

مواظب خودتون باشید خدانگهدار دوسدارتون هانا.

نامه رو گذاشیتم رو تختم و به راه افتادم سییمته زیر زمین یه اتاق کوچیک بود هیچ دره مخفی و هیچ چیزی نبود که برم حتما منظورش یه جا دیگست کله خونه رو گشتم چیزی نبود رفتم کمی کنار شومینه بشینم که عک یاشارو دیدم بالای شومینه اس اومدم برش دارم د ستم نر سید رفتم روی صندلی د ستمو گذا شتم رو دیوار تا اومدم برش دارم

همونجایی که دستمو گذاشته بودم رفت تو یه در کنارش باز شد باخودم گفتم

پ اینجاست سریع قاب عکسو برداشتمو گذاشتم تو کوله پشتیمو رفتم

تا پامو داخل اون زیر زمین گذا شتم پ شته سرم در ب سته شد میدونم اخرش یه بلایی سرم میاد ولی برای نجاتشون لازمه

چرای قومو دراوردمو روشنش کردم همه جا تاریک بود و صییدای باد همه جا میپیچید انگار یکی زمزمه میکرد برای اینکه بیشیتر این صداها نره رو مخم هدفونمو دراوردمو گذاشتم تو گوشم یه اهنگ پلی کردم..

نزدیکای یه ساعتو نیم بود که راه میرفتم چیزی نبود

همون لحظه اح ساس کردم چیزی زیر پام حرکت میکنه چرای قوه رو به سمت پایین گرفتمو دیدم یه مار خیلی بزرگ اونجاس شتییی همینو کم داشتم شروع کردم به دویدن اون مارم پشتم بود سرعتمو بیشتر کردم تا رسیدم به یه اتاق بزرگ و شیک که همه جاش پراز ملافه های سفید بود

رفتم تو اتاق ملافه هارو کشییدم باورم نمیشید انگار اینجا یه خانواده خیلی پولدار زندگی میکردن بیخیال این فکرا شدم

نشستم رو مبل که همون لحظه در با صدای بدی بسته شد صدای قفل شدن دراومد نمیدونم چرا انقد بیخیال بودم شاید برای این بود که میدونستم میمیرم

صییدای جیغی اومد لعنتی چیکا میکنه صییدای جیغ کیه باز کیو عذاب میده بدجور امپرم زده بود بالا داد زدم ب کن مگه ماها چیکارت کردیم یکی دیگه ک شنتون ما باید تقاص بدیم ب سه ب سه این بلاها سرت اومده خودت میفهمی چقد عذاب اوره چرا پ سییره ماها میاری این بدبختیارو خب لعنتی حدعقل کمکم کن...

همینطوری داد میزدیم که دیگه نایی برام نموندو احساس خواب الودگی کردم و بیهوش شدم

هانیا هییانا

اح ساس کردم یکی صدام میکنه بیدارم شدم یه دختر خیلی خوشگل روبروم بود گفت بالاخره بیدار شدی

خدایا خواب میبینم اینکه صدای املیه

-ت..تو..تو املی هستی

املی-اره منم و تو خواب نمیبینی میخواستی دلیل انتقاممو بدونی خب میگم بهت من شیمارو دیدم گفتم چندتا جوجه ترسیویین ولی حالا که تورو دیدم واسه دوستات همچین کاری کردی نظرم عوض شد مایکل منو تحت فرمانش گرفته بود و نمیتونستم کاری کنم الانم نمیتونم جلوی انتقامجویشو بگیرم ولی بهت کمک میکنم دوستیتات در این راه گیر میفتن و تنها راهه نجاتشیون تویی یادت نره بیست و چهار ساعت وقت داری فقط بیست و چهار ساعتی

املی اینو گفتو غیب شد نهههههه یعنی اونا گیر میفتن لعنتی چیکار باید بکنم

دوباره احساس خواب الودگی کردم بیهوش شدم.

(یاشار)

صبح پا شدم دست و صورتمو شستم هنوز از اتفاقاته دیروز بدجور گیج بودم

رفتم پایین دیدم کلی غذای خو شمره سره سفر ست گفتم یا کاره هانا ست یا ادینا همون لحظه

ارکیشو با پیش بند دیدم خندم گرفته بود

-به به چه کدبانویی خانوم زنم میشه

ارکیش-نخیر من قصده ادامه تحصیل دارم

-خخخ خدایی چقد کدبانویی بهت میاد

ارکیش-بعله تا چشت دراد

همون لحظه ادینا اومد پیش ما

ادینا-اووو اینهمه غذا کاره کیه به به

-کاره این عاشق دلخسته ی شما

ادینا به نگاه پر از عشق به ارکیش کرد و نشست سره میز هانا نیومده بود
تعجب کردم

-نمیدونی هانا کجاست ادینا

ادینا-حتما خوابه بیدارش نکن حتما بخاطره این اتفاقات خسیتسیت بزار یکم بخوابه

شروع به خوردن کردیم و آخر ظرف شستن افتاد پای منه بدبخت):

با بدبختی اونهمه ظرفو شییسییتم و رفتم نشییسییتم پیش ارکیش و ادینا بحثمون راجبه شرکتو
کار بالا گرفته بود

حرفامون که تموم شید ادینا رفت غذا پیزه منو ارکیشیم مشیغول تماشای فیلم بودیم

یه سیاعتو نیمه بعد ادینا صیدامون کرد رفتیم سیره میز تا نهارمونو بخوریم قبل ازینکه شروع
کنیم گفتیم میرم هانا رو بیدار کنم

در زدم صدایی نیومد درو باز کردم دیدم کسی نیستو رو تخت یه نامست لعنتی

رفتم پایین ارکیش و ادینا که قیافه ی ترسییده منو دیدن گفتن چیشییده نامه رو نشونشون
دادمو گفتیم رفته

ادینا نامه رو از دستم گرفتی شروع به خوردن کرد همینجوری اشک
میریخت

ارکیش-لعنتی میکشش حالا چیکا کنیم

-باید بریم دنبالش

ارکیش-چییی دیوونه شدی

-تو میخوای نیا ولی من میرم

ارکیش بازومو گرفتی برد منو روی صندلی پیش شومینه نشوند

ارکیش-گوش کن ارکیش من بجز تو و ادینا کسیو ندارم نمیتونم از دستت بدم داد زدم
لعنتی منم نمیتونم از دستت بدم

ارکیش همینطور حرف میزد و میگفت ولی من گوشیم بدهکار نبود ادینام به ما ملحق شد و
گفت میخواد باهام بیاد

یه لحظه چ شمم خورد به دیوار که یه درز کوچیکی روش بود و قاب عک سمم نبود رفتم دست کشیدم رو درز دیوار ولی باز نمیشد

رفتم رو دیوار و دست زدم و فشار دادم همون جای که قاب عکسم بود رفت تو و درز باز شید به بچه ها گفتم مطمئنم همین جاسییت هرکی میاد باهام بره وسایلشو جمع کنه

همه رفتن و ده مین بعد اومدن منم و سایلمو جمع کردم چرای قوه هارو رو شن کردیمو رفتیم سمت اون دره مخفی

نیم ساعتی میشد راه میریم همش صدای زمزمه و باد میومد که یهو از پشتم صدای جیغ شنیدم برگشتم دیدم ادینا و ارکیش نیستن همون لحظه احساس خوابالودگی کردم به خواب رفتم

یاشیییار یییاشار..

یکی داشت صدام میکرد چشممو باز کردم یه دختر و دیدم جلو چشمم گفت

خوبه اومدین دنبال دوستتون

نهه اینکه صدای املیه

املی-در سته من املیم و اومدم یچیزاییو برات تفهیم کنم هانا یه روز وقت داره روح منو ازاد کنه و گرنه به دسته مایکل کشته میشه شمام میتونید کمکش کنید سره نخارو دنبال کنید یادت نره بیست و چهار ساعت وقت داری فقط بیست و چهار ساعتیی دوباره احساس خوابالودگی کردم و بیهوش شدم.

(ادینا)

بعد خوندن اون نامه داغون شییدم این دختر با خودش چی فکر کرده به این راحتی ولش میکنم

هه مگه به این راحتیا به دستش اوردم که به این راحتی از دستش بدم

نه من نمیزارم هرگز اگه هم برای این ماجرا قرار باشه کسی طعمه و قربانی بشه اون منم اونا منو میخوان

با پسییرا از اون در مخفی رفتیم تو چند مینی میشیید که داشیبتیم راه میرفتیم که چشمم به بند کفشم که باز شده بود افتاد

خم شیدم تا زود ببندمش و راه بیفتم یکم که راه رفتم دیدم اون یکی بند بازه دوباره خم
شدمو بستمش

اومدم راه برم که دیدم هر دوش بازه بسم الله اینا چه مرگشونه

خم شیدمو هر دوشیونو گره ی کور زدم به جهنم خراب میشیین اخر با چاقو میبرمش

بلند شدم سرمو گرفتم بالا که به راهم ادامه بدم که دیدم پسرا نیستن

ترس تمام وجودمو گرفت پاتوند کردم که به شون برسم اما هرچی جلو میرفتم نبودن تا این
که به یه دو راهی رسیدم

خدایا چی کار کنم کدوم ور برم گوشیمو تیز کردم به صییداهایی که میومد گوش دادم

از سمت چپ صدای اب میومد یعنی فاضلاب از سمت راستم هم صدای هو هو باد میومد

تصمیم گرفتم از سمت راست برم

حدود ۳۰مین بود که داشتم راه میرفتم اما نه خبری از پ سرا بود نه راه باز دیگه داشتم نا

امید میشدم که چشمم خورد به نور

وای خدا راه نجات به سمت نور دویدم که وارد یه فضای باز شدم

ای بابا یعنی اشتباه اومدم از زیر زمین خارج شدم که

اومدم برگردم که یه صدایی شنیدم صدا صدای هانا بود اکه داشت با داد حرف
میزد

هانا- ب کن مگه ماها چیکارت کردیم یکی دیگه کشیبتون ما باید تقاص بدیم بسه بسه این
بلاها سرت اومده خودت میفهمی چقد عذاب اوره چرا پ سره ماها میاری این بدبختیارو خب
لعنتی حدعقل کمکم کن

داد زدم

-هانا هانا خواهری کجایی؟ هانا!!!! لعنتی کم نیار من این جام تنهات نمیزارم نترس . هانا
کجایی؟

اما هر چی داد زدمو صداش کردم دیگه صدایی نیومد

اشکم در اومد با صدایی پر بغا گفتم

-ترو خداب کن با خواهریم کاری نداشیته باش منو بکش منو ازار بده نه خواهرمو

زانو زدمو افتادم رو پاهامو با صدای بلند زجه زدم

چند لحظه ای گذشته بود که صدای غرش چیزیه شنیدم سرمو گرفتم بالا که با دیدن موجود
روبه روم خشکم زد

یه حیون ، ادم نمیدونم چی بدنش پشیمی بود اما شبیه ادمیزاد با جسته ی بزرگ بود فقط
سرشم گرگ بود دستشم یه گرز بزرگ بود

اب دهنمو با زور قورت دادم و با تمام وجودم به سییمت جنگل فرار کردم اونم دنبالم

وقتی می دوید زمین زیر پام میلرزیم

خدایا امیدی نیست چی کار کنم چشمیم به یه دیوار بتنی بلندی افتاد سیریع رفتم پشتش
خودمو جا دادمو نفسمو حب کردم

بعد یه ثانیه رسید به جایی که من بودم دقیقا پشت دیوار بود

املی-هر چقدر دوست داری داد بزن کسی به داد تو دوستان نمیرسه

-تورو خدا ولمون کن بسه خواهش میکنم

املی-باشه ولتون میکنم

دسییتام با اشییاره ی املی باز شیید پاهامم خودم باز کردم و زرمو روی پاهای لرزونم انداختمو
از ستون گرفتمو بلند شدم

املی-برای نجات پیدا کردن تو و دوسییتات باید از اینجا خلاص شیید و برای این کار باید از
مراحل اینجا رد شیید و راز عذاب منو مایکلو بفهمید تو این راه همتون تنهاید اگه بتونید
تا ۲۴ سیاعت دیگه از این تونل های زیر زمینی در بیاید زنده میمونید و گرنه همتون میمیرید

املی دوبار غیب شد چ شم گردوندم توی اتاقی که توش بودم هیچ دری وجود نداشت

مثل دیونه ها شروع به گشتن دنبال راهی بودم هیچ پنجره و دری وجود نداشت رفتم سمت
دیوارو شروع به دست کشیدن روی اجرا و ضربه زدن روش شدم تا راهی پیدا کنم

کل دیوارو گشیتیم اما خبری نبود همین جور راه میرفتمو دیوار رارو مگشیتیم که تخ زیر پام
صدا داد

مکت کردم نشستم روی زمینو روی جایی که وایستاده بودم چنتا مشت زدم

تخ تخ تخ

یه طرف سرامیک خالی شد انگشتمو لای درز سرامیک گذاشتمو کشیدمش
بالا در اومد زیرش خالی بود و میشیید از زیر دیوار رفت اون ور چنتا مشییت محکم دیگه به
سرامیک بغلیش زدم که اونم شل شد

دسیت انداختمو دوتا دیگه سیرامیکارو کندم الان میتونسیتم سیینه خیز از زیر دیوار رد شدم

اول خم شدمو اون سمتو نگاه کردم چیز زیادی معلوم نبود باید ریسک میکردم

دراز ک شیدم زمینو باد ستام خودمو ک شیدم جلون صف تنم که رد شد سرمو گرفتم بالا که
بینم این ور چه خبره که چشیمم خورد به یه سیر بریده که کاملاً له شده بود خورد

سر مسلم دقیقاً روبه روم بود با تمام وجودم جیغ زدم

.....

(ارکیش)

پشت سر یاشار داشتم راه میرفتم که احساس کردم ادینا پشتم نیست برگشتم که دیدم بعله خبری از ادینا نیست

اومد برگردم دنبالش که ببینم کجا مونده که زیر پام خالی شد و داخل یه جایپرت شدم و صدای دادم که پخش شد

با بر خود به زمین پام محکم خورد زمین و قرچ صدا داد

از درد چشمو بستمو لبامو گاز گرفتم

انقدر دردم شدید بود که از حال رفتم

با شنیدن صدای کسی که صدام میکرد چشمو باز کردم

_ارکیش ارکیش؟

-کیه تو کی هستی؟

املی-منم املی

-تو چی از جون مون میخوای بخاطر تو که الان ما تو این وضعیتیم

املی-وضع الان شما تقصیر من نیست شما منو کشتید اما من بخشید متون اما مایکل دچار کینه شده اتیش انتقام چ شما شو کور کرده من میخوام کمکت کنم

-تو چه جوری میتونی کمکم کنی؟

املی-هر جا که گیر کردید من اون جام فقط ۲۴ سییاعت وقت دارید باید راز عزاب منو بفهمید و هر چهار تا از این جا خارج شیید اگه حتی یکتون این جا گیر کنه بقیه هم میمیرید

و بعد به سمت اومدو دستشو روی پام گذاشت

املی-پات شکسته

از دستش نور سفیدی وارد پام شد پام تیری بدی ک شید و بعدش دیگه دردی نداشتم

املی-زود باش دوستات به تو احتیاج دارن

و بعد غیب شد پاچه ی شلوارمو زدم بالا هیچ چیزی معلوم نبود دیگه نه خونی نه کبودی نه
دردی

با یه حرکت از جام بلند شیدم و چرای قومو که روی زمین افتاده بود برداشیتمو دورو اطرافمو
نگاه کردم

توی یه تالار زیر زمینی بودم اون زیر پره مجسمه های سنگی و کنده کاری بود بهش میخوارد
خیلی قدیمی باشه

به سیمت جلو راه افتادم با تعجب به مجسمه ها که تنه ی ادم داشیتن با سیر حیون مثل گاو
میش، گرگ، مار...نگاه کرد

به یه دروازه ی بزرگ رسیدم که کناره هاش دوتا مجسمه ی خیلی بزرگ سنگی بود که
سراشون گرگ بود حدود ۴متری میشدن

رفتم جلو تا دروازه رو باز کنم که احساسیاس کردم مجسمیمه ها تکون میخورن سرمو گرفتم
بالا که دیدم

بعله مجسمه ها دارن میان سمتم که لهم کنن به جای مردمک چشم هم ازشون نور قرمزی
بیرون میومد

خودمو پرت کردم سمت چپ تا زیر پای اون مجسمه له نشم
 سریع بلند شدمو به سمت دیگه ی تالار دویدم اون دوتا غولم پشت سرم
 دنبال یه راه فرار بودم که ته تالار چشمم به یه در سنگی باز خود که داشت اروم اروم بسته
 میشد

توند تر دویدم خدایا کمک کن برسم بهش خواهش میکنم

با در چند قدم بیشتر فاصله نداشتیم اما داشیت کامل بسپته میشید اون دوتا مجسمه هم
 داشتن میرسیدن بهم خدایا به امید تو

خودمو انداختم زمین و از زیر در چرخ خوردم اون طرف که تا رد شییدم در سنگی بسته شد و
 اون مجسمه ها پشت موندن

رو زمین داراز بودم و نف نف میزدم سینم میسوخت و گز گز میکرد

اومدم بلند بشییم که یه دودی توی توی اتاق پخش شیید اول مقاومت کردم اما بعد چند دقیقه
 کم اوردم و با کشیدن اولین نف بیهوش شدم.....

(هانان)

باح بدن درد شدید از خواب پاشدم رو راه رو بودم

گیج بودم نمیدونستم کجام بعده یکم فکر کردم تازه موقعیتمو سینجیدمو یادم اومد بیست و چهار ساعت بیشتر وقت ندارم

سیریع خودمو جمع و جور کردموشیروع به دویدن کردم خیلی سییخت بود حتی نمیفهمیدم دنبال چی میگردم

بعده یک ساعت دویدن بدجور خسته شدم اومدم استراحت کنم چشممو بسته بودم که صداهای وحشت ناکی اومد بیخیال شدم باز

که ح میکردم یچیزی جلو رومه چشیمامو اروم بازکردم وای خدایا این دیگه چیه یه عقرب خیلی خیلی بزرگ بود

باز شروع کردم به دویدن صدای قدماشو پشتته سرم میشنیدم میدونستم خیلی نزدیکه هی دمشیوو به این طرف و اون طرفم میزد یه اتاق که درش باز بود پیدا کردم

تا اومدم برم توش نیشم زد لعنتی

بزور خودمو به اتاق رسیوندمو درو بسییتم تا بره درد وحشییتناکی تمام بدنمو گرفت بدجور
تب کرده بودم باید زهرو از بدنم خارج میکردم

همیشه برای احتیاط یه چاقو تو جیب شیلوارم بود اونو دراوردمو اون جایی که نیش خورده بودو
بر یدم دردش وحشیی ناک بود کلی خون ازم رفت ولی زهر تقریبا خارج شده بودو بهتر بودم

با هزارتا بلا و لنگ زدن از اتاق خارج شیدم چک کردم دیدم اون موجود لعنتی نیست بعد به
کمک دیوارا راه می رفتم

ر سیدم دوباره به یه اتاق واردش شدم پر از تار عنکبوت بود یه تخت سلطنتی وسطش بود که
پر خون روش و جنازه بود

اون جنازه لباس عروس تنش بودو انگار تازه مرده رفتم جلو تورو از رو سبیرش کنار زدمو..

وااای نییه امکان نداره املیییییییی

همون لحظه دسته سردیو روی شونم احساس کردم جرعت نداشتم نگاهش کنم نفساشو توی
گردنم ح میکردم

صدای مردونه ای توی گوشم پیچید نه خدایا اینکه مایکله

مایکل-میبینم که خیلی زرنگی و خوب تونستی در بری

-چی از ما میخوای

مایکل-جوئتونو

-اما ما که کاری با شما نداریم

همون لحظه مایکل ناخونشییو از رو گردنم کشیید و تا همون جایی که نیش خورده بود و
ناخونشو محکم فرو کرد توش

اه از نهادم بلند شد دیگه تمام توانمو از دست داده بودم

بعد خونی که روی انگ شتتش بودو خورد جلوی چ شم داشت خونمو میخورد حالت تهوع
گرفتم ولی جلوی خودمو نگه داشتم

خدایا این دیگه چه جونوریه قهقهقه ای زد و گفت

مایکل-اولین سرخ و پیدا کردی اگه

بتونی کتاب مقدس و پیدا کنیو ورد شو بخونی تا روح ما به آرامش بر سه کاری ندارم بهتون

وگر نههه میمیریید

بعده گفتن این حرفا محو شد من که درده پام بدتر از قبل

شده بود دیگه نتونستم سرپا بمونمو همونجا افتادم

(یاشار)

با حالت سیرگیجه شیدید بیدار شیدم و بعده ده مین به خودم اومدمو یادم افتاد چیشده کلی به

جدو اباده املیو اون مایکل اشغال فحش دادم

فقط کافیه یه تاره موی هانام ازش کم بشییه تا اسیمونو به زمین بیارم بعده این حرفا پاشدم تا

برم دنبال هانا یه صدای جیغی از یجا اومد نه هانا بود

صییداش از تو به اتاق اومد هانا رو دیدم که مایکل پشییتش بود همون لحظه خواستم برم تو
که در با صدای بدی بسته شد

خواسیتم صییداش کنم که همون لحظه به لایه ابی رنگ دور تا دورمو گرفتم هرچی داد زدم
نشید

بد جور کلافه بودم تمام حرکاتشونو زیر نظر داشتم که در یک ان دیدم ناخونشو فرو کرد تو
گوشت پای هانا و خونشو خورد

از چهره ی جمع شیدش میشیید فهمید بدجور درد داره دیگه زمانو مکان برام معنی ای نداشت
بلد داد میزدمو فحش میدادم و میخواستیم از اون دیوار ابی رنگ بیام بیرون

اما فایده ای نداشت فقط داشتم خون خودمو میخوردم یهو بی اختیار رو زمین زانو زدمو گفتم
املی کمکش کن خواهش میکنم

همون لحظه همه جا سیفید شیدو من توی به مکان دیگه بودم به دخترم روب روب بود

بدون اینکه نگاهش کنم زمزمه کردم املی اومد کنارمو گفت

املی-کمکش میکنم ولی این آخرین کمکم به هاناسییت چون اون مهره ی اصلیه و نمیتونم زیاد
 وانش کاری کنم اما تمام تلاشمو میکنم ولی کاره اصلیه باشماست زود باش تیک تاک تیک تاک
 زمان داره میگذره

بعد هم در جلوی چشمای نا امیدم نا پدید شد

امیدوارم فقط حالش خوب باشه من بدون هانا میمیرم لعنت بهتون

همون لحظه دوباره احساس خوابالودگی کردم باز بیهوشی

(ادینا)

۳۰مین بود که داشتیم راه میرفتم اما چرا نمیرسییدم مگه چقدر دور شیده بودم ازش

کلافه تو جام وایستادمو دورو اطرافو نگاه کردم

باترس گفتم

-کی.....کیه.....چ.....چی.....م.....میخوای؟

_منم ادینا زن دایت بنفشه مادر هانا

-چی.....زن دایی بنفشه شما؟؟؟!اما شما که مردید

زن دایی-دخترم ادینا گوش کن جون دخترم در خطر هانا جونش در خطر ه اون کتاب اون کتابی که دنبالشیه طلسیم شیدس اگه وردای اون کتابو به زبون بیاره جسمش متلاشی میشه نزار دخترم بمیره نزار

-نمیزارم زن دایی قول میدم اگه قراره کسی تو این داسیتان جونشيو بده منم نه اون نمیزارم خواهرم چیزیش شه قسم میخورم

زن دایی-اون کتابو پیدا کن و اونو نابود کن نزار هانا اونو پیداکنه

و بعد لبخندی زدو یواش یواش محو شد

من باید اون کتابو پیدا کنم باید سیرمو گرفتم سیمت اسیمون و توی دلم اسیم املیو صدا زدم

-املی خواهش میکنم کمک کن:)

یه دفعه باد شدیدی شروع به وزش کرد بعد خاکی بلند شد

جلوی چشمامو گرفتم که توش خاک نره بعد چند لحظه که باد خوابید دسیتمو اوردم پایین

که چشمم به املی با لباس سفیدش افتاد

املی-چه کمکی میخوای ازم؟

-جای اون کتابو بهم بگو

املی-جای اون کتابو بهت میگم اما قربانی این داستان هاناست نه تو

داد زدم

-خفه شو من اجازه نمیدم تاره مویی از سر هانا کم شه

املی قه قه ی بلندی زدو گفت

املی-جالبه ،جالبه همتون میگید با اونا کار نداشتیته باش منو بکش اما پای عمل که برسه هم همین کارو میکنی؟

-من برای خانوادم هر کاری میکنم...هر کاری

املی -باشه اون کتاب توی یکی از این قبرا چال شده اما برای پیدا کردنش باید بفهمی چرا منو با بچه ی توشیکم کشیتن و چرا وقتی مایکلو کشیتتن قتلشیو انداختن گردن من

-چه جوری باید بفهمم چرا خودت نمیگی؟

املی -خودت باید بفهمی خودت

و یواش یواش محو شد داد زدم

-اخه از کجا چه جوری؟

املی-برگرد به اون جایی که همه چی شروع شد بر گرد

و کامل محو شد توی افکارم غرق شدم از کجا همه چی شروع شد

خاطراتم مثل یه فیلم از زمانی که کاب*و*سا شروع شد تا الان از جلو چشم رد شد

کجا....از کجا همه چی شروع شد؟ ...از کجا؟

-اتاق شیرونی اره همه چی از اون جا شروع شد

باید برم اون جا به سمت پشت بر گشتمو با تمام وجود شروع کردم به دویدن

بعد ۱۵ مین رسیدم به راه زمینی معطل نکردمو به دویدن ادامه دادم راه های رفته رو بر گشتم رسیدم به پشت شومینه

حالا چه جوری درو باز کنم شروع کردم به کن کاش اما در باز نشد

پشت سرم سایه ای اح ساس کردم و بعد نف سای داغو بد بویی که به گردنم خورد

تپش قلبم خیلی توند بود سیینم به شیدت بالا و پایین میرفت لبایی به گوشیم چسبید و بعد زم زمش

مایکل-هنوزم به اومدن من عادت نکردی؟

و قه قه چندشی زد

مایکل-صبر کن صبر کن خواهش میکنم تو دیگه اون سوال مسخره رو دوباره نگو

و بعد صداشو نازک کرد و گفت

مایکل -چی از جون ما میخوای

و شروع به بلند بلند خندیدن کرد

-مگه نمیخوای از عذاب ازاد شی پ بهم کمک کن این درو باز کن

مایکل-ن خوشیییم اومد زبون در آوردی میدونی میتونم توی یه حرکت گردن ظریف تو بشکنم؟

-اون وقت تا ابد تو عذاب می مونی

نره ی بلندی ک شید و به سمت حمله کرد منو به دیوار کبوندو شروع به ف شردن گلوم

کرد....

با خر خر گفتم

-تو نمیتونی منو بکشویی املی گفت اگه تا قبل از فهمیدن راز عذاب شیما اگه یکی از ما چهار نفر بمیره اون سه تای دیگه کشته میشن

دوباره غورشی کردو با عصبانیت یه مشت به دیوار کوبید و گلومو ول کرد

مایکل-به محای این که اون ورد خونده شه انتقاممو ازت میگیر قسم میخورم

و بعد با دستش به سمت دیوار اشاره ای کردو دیوار باز شد

به سمت جلو قدم برداشتم وقتی برگشتم مایکل پشت سرم نبود

دوباره شیروع به دویدن کردم از پله های خونه بالا رفتم به جلوی در شیرونی که رسیدم

انرژیم تحلیل رفت این تخته هارو چی کار کنم؟

فکری به سیبرم زد و به سییمت پایین دویدم از کنار شیومینه تبر هیزم شیکنو بر داشتمو به

سمت بالا دوید

به جلوی در شیرونی که رسیدم تبرو بردم بالا و با تمام قدرتم به تخته ها ضربه زدم

۱بار ۲بار ۳بار

با هر بار ضربه زدن یکی از تخته ها میشکست وقتی همه ی تخته ها شکستبا پام چندین بار به در لقد زدم که بعد شیشمین بار قفل در شکست

با شتاب وارد اتاق شدم وارد اون اتاقی که املی اولین بار وارد بدنم شد شدم

شروع کردم به گ شتن اتاق همه جارو میگ شتم لای تخت زیر تخت توی کمد پشت کمد روی سقف توی کشو ها زیر فرشها هیچ چیز هیچ چیز که نشونه ای از گذشته ی املی و مایکل باشه نبود

چشمم به صندوق خورد اره چرا تا الان ندیدمش

به سمتش هجوم بردم و درشو باز کردم اما داخلش خالی بود اه لعنتی پ اون لباس عروس و قاب عکسا کوش؟

نا امید لم دادم روی زمین خدایا نصف روز گذشته فقط ۱۲ ساعت دیگه وقت دارم الان ساعت ۱۲ شبه باید چی کار کنم

اومدم در صندوقو ببندم که چشمم به ته صندوق خورد یه فکری به سرم زد اخه ته صندوق رنگش با بقیه جاهاش فرق داشت

چنتا تقه به ته صندوق زدم که بعله صدای تو خالی بودن داد

منو هانا یه جفت چاقوی جیبی داشییتیم که همیشییه باهامون بود دسییت کردم توی جیب
شلوارم و دعا دعا کردم که با شه که با خوردن د ستم به ج سم سرد اهنی توی جیبم لبام به
لبخند باز شیید سییریع درش اوردمو لای درز صییندق گذاشتمو فشار وارد کردم که از جاش
در اومد

زیرش یه دفتر بود سری برش داشتمو بازش کردم به انگلیسی نوشته بود خدارو شکر که
انگلیسی بلد بودم

شروع کردم به خودن دفتر خاطرات املی بود

(زمان گذشته املی)

امروز خیلی خوش حالم بخاطر حالت تهوهای زیادم رفته بودم آزمایش و حالا که اومدم
جوابشو بگیرم بهم گفتن که حاملم و بچم دوماهو نیمشه

از خوش حالی روی پا بند نبودم دو ست داشتم زود تر برسم خونه و به مایکل این خبر خوبو
بدم

بگم که ثمره ی عشق بزرگ ما تو راهه

میدونم خیلی خوش حال می شه مخ صوصا چون چند وقتیته با چنتا مال خر درگیره او نا میخوان
این خونه رو از مون بگیرن با زور اما این خونه ی اباو و اجدادی ماست این جا توی زیر زمینش
گنج بزرگی خوابیده اونا هم دنبال اونن اما ما خونه رو نمیفروشیم

با خوش حالی سمت خونه میروندم

وقتی به خونه رسیدم داخل شیدومو تدارک یه شیبب رمانتیکو دیدم میخوام مایکلو سوپرایز
کنم لباس عر سمو پو شیدم و مثل روز عروسی ارایش کردم و منتظر مایکل نشستم.....

(زمان حال ادینا)

-خوب پ بقیش کو چرا دیگه چیزی ننوشیته چند بار صییفحه های دفتر و گشتم اما دریغ از
یه حروف

جلوم نوری تشکیل شد و املی ظاهر شد

املی-بقیشو من نشونت میدم چشاتو ببند

چشمامو بستم که اومد جلو و دستشو روی سرم گذاشت

ت صاویر جلو روم ظاهر شد روح منم اونجا بود دا شتم املیو با لباس عروسش میدیدم که داره توی دفترش مینویسه (زمان گذشته املی)

-صیدای در اومد سیریع دفترمو بسیتتم و جا سیازش کردم و با پارچه روشیو پ شوندم و در صندوق ب ستم و از اتاق شیرونی زدم بیرون از پله ها پایین رفتم و میاکلو صدا زد

-مایکل عزیزم تویی؟ بلخره اومدی؟

به پایین پله ها که رسیدم با صحنه ای که دیدم خشکم زد

چند نفر دسیتو پاو و دهن میاکلو بسیتته بودن و با اسیلحه و چوب بالا سیرش بودن

جیغ زدم و به سمتش دویدم

-جیغفغفغ مایکل عزیزم چت شده؟

هنوز بهش نرسیده بودم که اونی که دستش چوب بود به سمتم اومد چوب شوبالا برد و توی شکمم کوبید

بدنم تیر برق آسیایی کشید و روی زمین افتادم و هجوم مایه ی غلیظی رو بین پاهام ح کردم

با دیدن خون جاری روی زمین از ته دلم جیغ زدمو گریه کردموزجه زدم

-بچم.....ادم کشییا.....بچمو کشییتین.....من تازه ح مادر شییدنو فهمیده بودم.....بچه ی من فقط دوماهش بود خدا چرا؟

مایکل شوکه از حرفام اشک میریخت که دوبار مرد چوب به دست با اشاره ی اون یکی شخص که اسلحه دستش بود به سمتم اومد و شروع کرد به ضربات پی در پی

دیگه جونی تو تنم نمونده بود پلکام داشییت میرفت رو هم که رفت سییمت مایکل و دوتایی شروع کردن به زدن مایکل دیگه نای التماس و اعتراضم نداشتم به تیکه تیکه شدن عشقم نگاه میکردمو اشک میرختم

یه دفعه دست از کتک زدن بر داشتن و اسلحه رو با صدا خفه کن روی شقیقه ی مایکل گذاشتن با دیدن این صحنه صدام در اومد

-توروخدا بسییه ولمون کنید چی از جونمون میخواین مگه ما چی کار کردیم اچه؟؟

مرد- ا جونتونو میخوایم این تقاص کسیه که به خواسته ی ادوارد نه بگه

ادوارد...ادوارد حالا فهمیدم ای نا از طرف اون مال خرن همون که خونه رو میخواد

مرد-۲ باید از همون اول خودتون خونه رو میدادین به ادوارد حالا دیگه دیره و وقت مرگتونه

دهن مایکلو باز کردو گفت

مرد-۱۲ آخرین حرفتو با زنت بزن

مایکل با صدایی دورگه و پراز درد گفت

-ع شقم منو ببخش که نتون ستم از تو و بچمون مواظبت کنم همش تق صیر منهنم باید این خونه رو میدادم که این جوری نشیبه ولی به خدا اگه دسییتم به اون ادوارد مادر.....

تخ

با گوله ای که توی شقیقه ی مایکل خورد جنازش افتاد روی زمین و دورسرش جوی خون جم شد

با شک به جنازه ی ع شقم که با چ شمای باز داشت نگام میکرد نگاه کردم داد زدم

-خدا!!!!!! چرا!!!!!!؟

زجه میزدمو گریه میکردم که مرد ۱۲ اومد و با چوب محکم توی سیرم کویید که به لحظه
نرسید همه جا تاریک شد و تو دنیای بی خبری فرو رفتم

(زمان حال ادینا)

با براداشته شدن دست املی از رو سرم توی زمان حال پرت شدم و املی رو که روی زانو افتاده
بود و زجه میزد رو دیدم

از کلافگی دسییتی توی صیورتم کشییدم که دیدم خیسیه من گریه کرده بودم بخاطر عشق
املی بخاطر مرگ بچش مرگ عشقش

با صدای املی که گرفته بود به زمان حال برگشتم

املی-همه چیو جوری درسیت کردن که انگار من مایکلو گشییتم و به پلی زنگ زدنو گذارش
دادنو گفتن که صیدای تیر شیینیدن و بعد منو دیدن که با دسییتای خونی از خونه فرار کردم
بعد منتظر ادوارد موندن تا بیاد وقتی اومد جنازه ی منو با خودشییون تو زیر زمین بوردن و
خودشییون رفتن دنبال گنج اما طلسم شدن و تا عبد اون پاین موندن و مردن

-خواهش میکنم کمکم کن نزار بلایی سر ما بیاد

املی- بورو برگرد حالا نوری از قبری که به دنبالشویی بیرون زده هانا به اون خیلی نزدیکه اون کتابو پیدا میکنه اما باید اونو جلوی جنازه ی من و مایکل بخونه اما جنازه ی من دیگه توی جای قبلی نیسییت باید پیداش کنید جنازه ی مایکل تو همون قبرسیتون دفنه که فقط هانا میتونه پیداش کنه اما به راز دیگه هست راجب جسد مایکل که چرا تو اون قبرستون دفنه چون هیچ ک از جای اون قبرستون خبر نداره فقط اجداد ما توش دفن شدن و ما بلدیم راهشو تو باید بفهمی راز پیدا نکردن جنازه ی مایکل توسییط پلیسیا و دفن بودنش تو اون قبرستون چیه و ارکیشم باید جنازه ی من رو پیدا کنه و بیار قبرستون همون جور که تو راز منو فهمیدی و هانا کتاب و جنازه مایکلو به زودی تنها پیدا میکنه و میاره قبرستون و جونشو از دست میده

قه قه ای زد و غیب شد

نه من اجازه نمیدم برای خواهریم اتفاقی بیفته

سییرع دفترو براداشیتم و به سییمت پاین دویدم و از در مخفی وارد شییدم به سییرعت به سییمت قبرسیتون میدویدم که با خالی شییدن زیر پام و افتادنم با برخورد سرم با چیزی بیهوش شدم....

(ارکیش)

با صدا کردن ا سمم توسط ک سی چ شمامو باز کردم که چ شمم به یا شار خود چقد قیافش
داغون شده بود

یاشار-خوبی داداش؟

-اره خوبم دخترا چی شدن هانا، ادینا پیداشون کردی؟

کلافه سر تکون داد

یاشار-نه دارم دیونه میشم یه لحظه هانا رو دیدم اما نتونستم بهش برسم اون بد جور تو درد
سر افتاده وقتی که بیهوش بودی املی اومده بود اینجا اون بهوشت آورد گفت باید جنازه ی
مایکلو از یه جا بیرون از این جا توی قبرسیتون پیدا کنیم راستی ادینا کو مگه باتو نبود؟

همه چیو برایش تعریف کردم که گفت

یا شار-من خیلی نگران دخترام ارکیش اخر این ق صه قراره چی ب شه چه بلایی سر ما میاد
ما بازیچه ی مایکلو املی شدیم

-اروم باش پسییر روحیتو نباز ما تکیه گاه اون دوتایم اگه بینن ما خودمونو باختیم اونا چی
میشن قوی باش

ما باید اون جنازه رو پیدا کنیم پاشیو وقت کمی موند برای پیدا کردنشیون فکر کنم الان
۳شب باشه فقط ۹ساعتمون مونده

یاشار لیخندی زدو دستمو گرفت که از جام بلند شدم

وبعد باهم راه ایفتادیم سمت تونلا تا راه به بیرون و قبرستون پیدا کنیم

خدایا هر چی میخواد بشه نزار یه تاره مو از سر عزیزام کم بشه خدا جون جون منو بگیر اما
عزیزامو نه

چند مینی میشید که داشیتیم راه میرفتیم اما خبری نبود که یه دفعه یه موجود با تن ادمیزاد اما
با پشم و سر گرگ با جسته ی بزرگ جلو راهمون سبز شد یاشار داد زد

یاشار-ارکیش فرار کن

باهم به سمت جلو دویدیم و اون موجودم پشت سرمون تبری که سمتش بود بسمت سرم پرت

کرد که سریع جاخالی دادم و از زیر دستش سمت دیگه فرار کردم و دویدم

اما انگار دنبالم نمیومد اخی صییدای پاهاش نمیومد با این حال کمی دویدم برای احتمال یکم بعد
که وایستادم دیدم دنبالم نیست وای نه خدای من یاشار اون افتاده دنبال یاشار

سیریع برگشیتیم همون جایی که بودیم اما نه خبری از اون موجود بود نه یاشار دوبار از هم
جدا شده بودیم و همو گم کرده بودیم حالا قراره چی بشه

اح ساس میکردم چ شام سنگین شده بغل دیوار سور خوردم و چ شام ب سته شد...

(هانانا)

هنوز درد بدی توی بدنم پیچ یده بود مای کل لعنتی دی گه نایی نداشیتیم نمیدونستم باید چیکار
کنم سعی کردم بلندشم ولی نشد بار دوم سعی کردم دیوار پشتمو گرفتم اما بازم نتونستم پاشم

دیگه بدجور ناامید بودم یه تیکه از پیرهنمو پاره کردم پامو باهاش بسییتیم که نزدیک بود
جیغم در بیاد

دیگه حتی نای نف کشیدنم نداشتم

همون لحظه دوباره املیو دیدم جلو روم که ظاهر شد

- فقط هدفتون این بود لعنتیا که انتقامتونو بگیرین از ما از مایی که هیچ کارتون نداشتیم

املی- یعنی دیگه میخوای تسلیم بشی

-هه بمیرم نمیزارم شما به ارزوتون برسید که دوستامو بکشید

املی- این ارزوی من نیست به هر حال اومدم تا کمکت کنم تا ازین مخمسیه در بیای اولین کمکم خوب کردن پاته و دومیش این سییره نخیه که بهت میدم برای پیدا کردن کتاب دنبال قبرستون برو

املی بعده زدنه این حرفا دستشو گذاشت روی پام که احساس سوزش شدیدی کردم اما بعده دقایقی دیگه نه از زخم و درد پام خبری بود نه از املی

بلند شدم دیگه نباید وقت و تلف میکردم زمان کمی مونده بود

با سیرعت از اتاق خارج شیدمو شیروع به دویدن میکردم که بین دوراهی گیر کردم یعنی باید از کدوم میرفتم

تو همین فکرا بودم که از راه سمت چپی دوتا چ شم دیدم که برق میزدو میومد جلو یکم که نزدیک تر شید تونسیتم خوب بینمش یه تنه شیبیه ادمیزاد با تبر با سری به شکل گرگ

این دیگه این وسییط چی میگه همون لحظه تبرشیبو به سییتم پرت کرد که جا خالی دادمو شروع کردم به دویدن سمت راه سمت راستی

یه رب بود که هی من میدویدمو جا خالی میدادم اون گرگه ام دنبالم بود دیگه داشتم کم میاوردم

از دور یه نور دیدم تمام توانمو جمع کردم با سیرعت سییتم نور دویدم نزدیکتر که شدم دیدم اونجا قبرستونه و کلی درخت اونجاست پشتمو نگا کردم که بینم دنبالمه کههه بعلهه مته اینکه دست بردار نی

دوباره دویدم پشیت یه درخت قایم شیدم تبرشیبو پرت کرد دقیقا کناره دسیتم خورد سریع تبرو برداشتم وقتی سرشو از کناره درخت آورد جلو محکم کوبیدم به سرشو جدا کردم

اح ساس خیلی بدی داشتم بیخیال شدم باید اون کتابو پیداش میکردم هرطور شده

شروع به راه رفتن کردم اون نوری که از دور میدیدم روبروم بود از یه قبر خیلی کوچیک زده بود بیرون یه بیلم کنارش بود

میترسییدم چیزه بدی در انتظارم باشییه احسییاس میکردم مرگ بهم نزدیکتر از همیشه اس ولی دیگه واسم مهم نبود

بیلو برداشتمو تند تند سریع شروع به کندن کردم

بعد از ده مین کندن به یه کتاب رسیدم برش داشیتم هنوزم میدرخشید روش نوشته شده بود کتاب مقدس خودشه

بازش کردم نمیدونستم کدوم صفحه اشه فهرستشو اومدم نگاه کنم که صدای داد مردونه ای شنیدم اما هرچی نگا کردم چیزی نبود

یک لحظه چشمم به یه قبر خورد که اسمه مایکل روش نوشته شده بود

ن ش ستم کناره قبرش ای خدا تو دیگه چه م صییتی بودی به سره ما اومدی اخه ادم قحطی بود مارو انتخاب کردی تف به روت بیاد

بیخیال حرف زدن شدمو دوباره شروع به گشتن کتاب کردم

(یاشار)

دو باره بهوش اومدم توی یه اتاق تاریک دو باره یجای دیگه تا کی این بازی مسخره باید ادامه پیدا کنه اخه

همون لحظه املی سرو کلش پیداش شد با جسم بی حال ارکیش که روی هوا معلق بود

املی-شیما باید برید قبرسیتونو پیدا کنید اگه هانا کتابو روبروی قبرمنو مایکل بخونه متلاشی میشه جسم مایکل همونجاست ولی جسم من نه هانا نزدیکه تیک تاک تیک تاک زمان داره میگذره

املی دسیتشیو روی سیر ارکیش کشیدو یه تکون خورد بعد املی محو شیدو ارکیش بهوش اومد

وقتی به هوش اومد بعده یکم حرف زدم واسییش ماجرا رو تعریف کردم و گفتم باید زودتر به راه بیفتیم

هنوز پامونو از اتاق بیرون نداشتیته یه موجود عجیب دیدم که سیرش گرگو تنش ادمیزاد سییریع به ارکیش گفتم بدو ارکیش از جهته مخالف رفت و اون گرگ انسان نما دنبال من افتاد

همین طور میدویدم که به اتاقی رسیدمو رفتم توشو درو قفل کردم

بعده چند دقیقه که گذشت و مطمئن شدم رفته به سمتی در رفتمو بازش کردم از اتاق خارج شدم دنبال ارکیش میگشتم

کله اون تونلی که توش بودیمو گشتم خبری ازش نبود

همینطوری عقب عقب راه میرفتم که انگار خوردم به چیزی وای نکنه دو باره اون گرگه بود جرعت نداشتم سرمو برگردونم

بعداز چند لحظه ازممو جذب کردم و برگشیتیم یهو داد زدمو خوردم زمین یکم توجه کردم ای بابا اینکه ارکیشه پاشدمو کمک کردم اونم بلندشه

ارکیش-کجایی پسر کل اینجارو گشتم نگرانت شدم

-من خوبم فعلا باید نگرانه هانا و ادینا باشیم بدو بریم که دیر شد

دوباره به راه افتادیم ازدور نوری معلوم بود به سمتش رفتیم که انگار یکی برش داشت

یه لحظه تو جام وایسادم اوه نه لعنتی هاناس کتابو الان میخونه با ارکیش سریع شروع به
دویدن کردیم نزدیک بودیم که به یه دیوار نامرعی برخورد کردیم

هرچی سیعی کردیم نمیتونسیتیم ردشیم هی اسیم هانا رو صییدا میزدم ولی نمیشنید

همون لحظه مایکل سرو کلش پیدا شد خنده ای چندش اور کرد

مایکل-چیه نگرانه دوس دختر کوچولو تی ههههه

-لعنتی به اون چکار داری

مایکل-باشییه با اون کاری ندارمو الان میزارم شیما برید ولی انتقاممو از ادینا میگیرم

با رفتنه مایکل اون دیوارم محو شد بلند هانا رو صدا زدم سرشو برگردوند

-هانای زود باش کتابو ببند سریع کتابو بستو انداخت پیش قبر مایکل با دو اومد تو بغلم

هانای-باید کتابو بخونیم زود باشید دیگه

بعده گفته این حرفه واسه هانا کل ماجرا رو تعریف کردم منتظر ادینا شدیم تا بیاد بقیشو
دیگه باید باهم باشیم

(ادینا)

اروم چ شام باز شد من کجا بودم چه اتفاقی افتاده به اطرافم نگاه کردم هرچی فکر میکردم
چیزی یادم نمیومد

-من کیم؟ این جا کجاست؟

سرم خیلی درد میکرد دستمو گذاشتم رو سرم که خیسی ای رو روی سرم ح کردم دستمو که
برداشتم خون همه جاشو گرفته بود

با احساس نفسای گرم کسی پشت گردنم با وحشت برگشتم پشتم که چشمم
یه پسر با چشمای سفید افتاد قلبم توند میزد داشتم از ترس میموردم توند توند اب دهنو
قورت میدادم که صدای قه قه پسر توی گوشام پیچید

پسر-هاهاهاها بین مهره ی اصلی این بازی این جا افتاده و فراموشی گرفته

وبلند خندید از ترس توی خودم مچاله شدم

دستشو زد زیر چونش و حالت فکر کردن گرفت

پسر-اووووووم نه اصلا جالب نیست ترجیح میدم جسور باشی تا ترسو

به سمتم راه افتاد که خودمو بیشتر کشیدم عقب

پسر-نترس کاریت ندارم میخوام کمکت کنم دوستات منتظر تو هستن

نمیدونم چرا هر کاری میکردم نمیتون ستم بهش اعتماد کنم کنج دیوار تو خودم جمع شده
بودم که اومد جلو و دستشو گذاشت روی سرم و زیر لب چیزیهو زم زمه کرد یک لحظه رنگ
چشماش قرمز شد و بعد دوباره سفید

سرم تیر بدی کشید از دردش شروع به جیغ زدن کردم

-اخخخخ

یه دفعه دردم قطع شد و تمام خاطرات به ذهنم هجوم آوردن وای خدای من من چند وقته اینجا
بیهوشم وقت ساعت چنده وای خدایا بیچاره شدم

از جام با یه جهش بلند شدم که اون پسر که حالا یادم اومد روح خبی مایکله گفت

مای کل-خیلی خنگی ا خه به نظرت اگه وقتتون تموم شییده بود تو الان زده بودی؟

دندونامو با خشم روی هم ساییدم که دستاشو برد بالا و با خنده گفت

مایکل-تسلیم، تسلیم منو نخور

بعد جدی شدو گفت

مایکل-فقط یک سییاعت وقت دارید دوسییات فکر میکنن تو موردی دختر دایت یا به قول

خودت خواهریت خیلی ناراحتی میکنه بیچاره یاشییار بازور نگهش داشته که کار دست خودش

نده و اون عاشق پی شه اقا ارکیش هه اون

دیونه شییده همش با خودش زم زمه میکنه نه نه ادینا نمورده و الانم داره دنبالت میگرده

-چی از جونمون میخوای لعنتی؟ ماکه داریم کمکتون میکنیم

مایکل-اه باز این سیوال مسیخره چی از جونمون میخوای جونتونو ج و ن ت و ن و میخوام

-مگه ما چه هیزم تری بهت فروختیم؟

مایکل - شما املی منو عذاب دادید وارد خونه ی ما شدید هیچ ک حق ورود به این جارو نداره

-ما که خواستیم بریم شما نداشتید

مایکل - بسیه دیگه وقت خودتو با این اراجیف حدر نده بورو پیش دوستات و اون وردو بخون همه توی قبرستونن ارکیشم تو راه میبینی

و بعد غیب شد از جام بلند شدم توی یک سیاه چال بودم به سمت در اهنی رفتمو هولش دادم که خیلی سخت و با سر صدا باز شد

از راه رو رد شدم و به یه سه راهی رسیدم گوشمو تیز کردم

هیچ صدایی نمیومد

تصمیم گرفتم از راه وسط برم ۵مینی میشد راه میرفتم که به یه در رسیدم

بازش کردم داخل شدم چشمم به یه تخت پادشاهی بزرگ و با شکوه افتاد یه جنازه با لباس عروس روی تخت بود

از توضیح های املی فهمیدم که جنازه ی املیه

چه خوب راحت پیداش کردم رفتم جلو از نزدیک نگاهش کردم جرعت دسییت زدن بهشو نداشتم

حالا اینو چه جور ی ببرمش ای خدا کمک کن

من باید ببرمش بخاطر خواهریم بخاطر عشقم باید ببرمش

به سمت جنازه رفتم و دست شو گرفتم که بلندش کنم بندازم رو دو شم که با برداشته شدن دستش از دسته ی تخت که یه چوب گرد بود چیزی تخ صدا داد

به سمت صدابر گشتم که دیدم دیوار داره باز میشه و یه اتاق پدیدار میشه

املیو ول کردم همون جا و به سییمت در سینگی رفتم داخل اتاقو نگاه انداختم چشمم به یه چاله ی بزرگ که وسط اتاق بود افتاد

داخل اتاق شیدم و به سییمت چاله رفتم خم شیدم و داخل چاله رو نگاره کردم خدای من این....این ما....مااره

چشیم به یه مار خیلی خیلی بزرگ افتاد که دور یه سیندوق بزرگ پیچیده بود ماره از یه گاو بزرگ تر بود

دستمو گذاشتم روی دهنم و عقب عقب رفتم سمت در که پام به چیزی گیر کرد و افتادم روی چیزی چ شمم که به جنازه ی بی سر یه مرد افتاد که من الان افتاده بودم روسینش جیغ بلندی کشیدم اما سریع دستمو گذاشتم روی دهنم تا مارو متوجه ی خودم نکنم

نمی دون ستم چی کار کنم تو شک بودم نمیتون ستم تکون بخورم جلوی دهنمو گرفته بودمو از ترس بی صیدا اشیک میرختم که یک دفعه چیزی منو از پشتکشید و بعد تو بغل گرمی افتادم

دیگه داشتم سخته میکردم که با صدای بی قرار ارکیش ارامش گرفتم

ارکیش-خوبی عشقم خوبی نفسم من میدونستم میدونستم ادینای من نمورده و اون مایکل عوضی دروی میگه بیا از این جا میریم از این جهنم دره میبرمت

دستمو کشید سمت در که بریم بیرون اما در سنگی بسته شد با شک بهش نگاه کردم

حالا چی کار باید کنیم در دیگه وجود نداره

داشتم با ترس به اطراف نگاه میکردم که صدای املی توی اتاق پخش شد

املی-راز...راز...باید راز دفن مایکلو بفهمید...وقت کمی دارید...زود با شید دوستاتون منتظر شما هستند...رازو پیدا کن

وبعد صداش قطع شد

-حالا چی کار کنیم از کجا این راز لعنتیو بفهمیم اخه اینجا که چیزی نیست

ارکیش-چرا هست این جنازه .این جنازه یه کیه ؟و اینجا چی کار میکنه؟

-جنازه نمیدونم

ارکیش به سمت جنازه رفت و شروع کرد به گشتن لباسای پوسیدی جنازه که یه دفترچه پیدا کرد

-اون چیه؟

ارکیش اومد سمتو دفترچه رو گرفت سمتو گفت

ارکیش-نمیدونم باز کن بخون ببینیم چیه

دفتربه رو ازش گرفتمو باز کردم دفتر خاطرات بود مال شخصی به اسم جک رادل

(خاطرات جک)

چند وقتی هسبیت که فهمیدم رقیبم ادوارد دنبال یه کنج بزرگ اجدادی زیر یهخون ست اما هر کاری میکنه نمیتونه مالکان خونه که یه زوج جونن را ضی کنهاون روز یکی از نفوذیام خبر آورد که دارن میرن اون زوجو بکشیین و گنجو در بیارن پ منم به راه افتادم سایه به سایه دنبالشون بودم دیدم که پسره رو گرفتنو بوردن خونه و زنشیبو کتک زدن و بعد خودشیبو بعد کلی کتک زدن با اسیلحه ک شتن و جوری صحنه سازی کردن که زنش اونو ک شته و فرار کرده اینو از فرد نفوذیم که بهم زنگ زدوگفت فهمیدم زنه رو هم کشیتن و جنازشیو برداشیتن و رفتن سیمت راه زیر زمینی بعد ۵مین که از رفتن اونا میگذشیت سیریع داخل خونه شدم و همه ی مدارک قتلو پاک کردم با جنازه ی پسره وارد راه زیر زمینی شدم فرد نفوذیم با دونه های گردنبنده راهی که رفته بودن علامت گذاشته بود یه جا که به دوراهی رسیدم به جای این که دنبال دونه ها برم سمت راست رفتم که از راه زیر زمینی خارج شدم و واره جنگل شدم منم همینو میخواستم که یه جا این جنازه رو دفن کنم نمیتونم با خودم ببرمش که چند مینی میشیید که راه میرفتم خ سته شده بودم خوا ستم جنازه رو همون جا دفن کنم که چ شمم به یه قبرستون خورد ایول بابا قبرستو اخت صا صیه بیا کار خیرم کردم جنازه رو بوردم توی قبرستون چالش کردم یه سینگم روی قبرش گذاشیتم و با جاقو اسیمشیو کمی خراش دادم بلند شدمو بعد به سمت راهی که اومده بودم برگشتم و دنبال دونه گردنبنده رفتم

که رسییدم به یه اتاق که تخت پادشاهی بزرگ و بسییار زیبایی داشت داخل شدم و به اطراف نگاه کردم که صدای فریاد های چند نفر و کمک خواستن هاشون بلند شد تعجب کردم به سمت صدا دویدم و به یه در سنگی رسیدم وقتی داخل اتاقو دیدم قلبم کند و کند و کند تر شد گفتم الانه که به ایسته با ترس خودمو پشت دیوار سنگی جا دادم و تماشاگر تیکه تیکه شدن ادوارد و دارو دسیتش شیدم یه موجود با تنه ی ادمیزاد اماپشیمی با سییر گرگ داشت تک تکشونو تیکه تیکه میکردمو میخورد خیلی صحنه ی بدی بود وقتی دیدم فرد نفوذیمو گرفت سرشو از تنش جداکرد انداخت یه طرف دستاشو کند و انداخت یه طرف پاهاش یه طرف دیگه و بعد سینشو شکافت قلبشو در آوردو خورد و بعد دل و روده کلیه و کبد اونای دیگه رو هم همین کارو کرد و در اخر چشمای همه رو و انگشتای دستو پاشونو کند و با خودش بورد

موقه ی رد شیدن از کنار در سینگی لحظه ای مکث کرد که باعث ایسیت قلبم شد اما با راه افتادن اون قلب منم شروع به تپش کرد ساعت ها اون جا نشستمو شیوک زده به باقی مونده ی جنازه های اونا نگاه کردم بعد چند سییاعت که به خودم اومدم سمت کیف و و سایل اونا رفتم و نق شه ی گنجو ازش در اوردم و شیروع به کندن محل کنج کردم دو روزی میشیید که داشییتم زمینو میکندم به قدری چاله بزرگ شده بود که برای بالا و پایین رفتم از چاله با تناب بلندی رفتو امد میکردم تو این دو روز خبر از اون موجود نشد اما من از ترس شبا هوش یار میخوابیدم و با کوچیک ترین صدایی از جا میپریدم دیگه داشتم نا امید میشدم که این جا گنجی دفن باشییه که امروز بیلیم به یه چیزی بر خورد کرد سییریع شروع به پاک کردن خاک دور اون شی کردم که صندوق خیلی بزرگی زد بیرون برای خودم داشتم خوش حالی میکردم که صدای هی هیسی شنیدم سریع از چاله در اومدمو پشت دیوار سنگی قایم شدم که چشمم

به مار بزرگی خورد که از سوراخ سقف در اومد مار بزرگتر از هیکل یه گاو بود اومد پایین و باقی موند های جنازه هارو خورد و بعد داخل چال شد و دور صندوق پیچید الان ۸ساعتهکه منتظرم اون مارم از چاله در بیاد و بره اما خبری نیست و من هم چنین منتظریک معجزه ام....

(زمان حال ادینا)

دیگه چیزی ننوشته بود یعنی مایکلو اون دفن کرده پ ما رازو فهمیدیم

-این راز دفن مایکل بود ما فهمیدیمش بیا از اینجا بریم وقت کمی موند

ارکیش-اره اما چه جوری در که.....

با دیدن در باز چشاش گرد شد

ارکیش-این کی و چه جوری باز شد؟؟؟

شونه انداختم بالا و گفتم

-نمیدونم خوب ما راز مایکلو فهمیدیم و در باز شید برامون حالا بجمب فقط امید وارم دوباره

نیان سیر راهمون بگن بقیه ی ماجرای جک چیه باید بفهمید چه بلایی سرش اومده

ارکیش-من میدونم چه بلایی سرش اومده

-چه بلایی؟

ارکیش-بیا بریم تو راه میگم

-باشه

از اون اتاقک خارج شدیم ارکیش جنازه ی املیو با یه حرکت انداخت پ شت شو جلو جلو راه
افتاد من بغلش

-خوب حالا بگو

ارکیش-ماره سروشو کنده

-چی ماره؟!!!!

ارکیش-اره جای نیشاش روبدن جک بود

-وای بیچاره چه وحشت ناک

تا این کلمه رو گفتم ارکیش زد زیر خند

ارکیش-بعد این همه بلایی که سرت اومد بازم....

بگی وای چه ترس ناک بیچاره دختر ترسیناک تر از مسیلم ابراهیم که به طور فجیعی کشته شدن هست؟

با به یاد آوردن مسلم بدنم لرزش گرفت

ارکیش-هی ادینا چی شد دختر حالت خوبه؟

-نه نمیدونم از آخر این داستان میترسم

ارکیش-هی ما باهمیم چیزی همیشه حالا بیا بریم خیلی دیرمون شده

پا توند کردیم و بعد چند مین نزدیکی قبرسیتون رسیدیم هانا وقتی منو از دور دید از تو بغل یا شار در اومدو دوید و خود شو پرت کرد تو بغلم و گریه رو سر داد

هانا-اجی.....اجی تو.....تو.....

–عشق من گریه نکن بین نفست بالا نییاد من زنده ام و سالم بینم

از بغلم درش اوردمو یه دور دور خودم چرخیدم اشکاشو پاک کردم و گفتم

–دیدى خوبم حالا دیگه گریه نکن وقت کمی داریم زود باشید اگه ورد خونده نشه همه مون

می میریم

به سمت قبر مایکل رفتیم و جنازه ی املی رو کنار جنازه ی مایکل که یاشار از قبر در آورده بود

گذاشتیم

–خوب ما راز مایکلو فهمیدیم

و بعد همه چیو براشون گفتیم

–خوب اون کتابو بدید به من

هانا-نه من نمیزارم تو بخونیش خودم میخونم

–عزیزم قرار نیسیییت اتفافی برای من بیفته با خوندن یه ورد تازه من بهتر میتونم تلفظ کنمش

هانا با تردید کتابو از روی خاکا برداشت و داد دستم

جلد چرم قهوایی پوف خدایا خودت محافظ مون باش

-گرد بشینید دستای همو بگیرید و ول نکنید اصلا و اصلا دستاتونو ول نکنید

هانا و پسییرا گرد نشیسییتن منم رفتم وسییط دایره و کتابو باز کردم از قسییمت فهرسییت روی ورد رهایی ارواح عذاب دیده رفتم و بعد یه نف عمیق و آوردن نام خدا شروع کردم به خوندن ورد

مقدار زیادی از وردو نخونده بودم که طوفان بزرگی پیا شید در حدی بزرگ بود که درختای اطرافو از ریشه میکند و به سمتمون پرت میکرد

اما بهمون بر خورد نمیکرد چون دیوار نامرئی دورمون ایجاد شده بود

از خوندن ورد دست و ر ندا شتم و سطاش بودم که چ شمم به اون موجود ادم پشمی با سر گریه افتاد که الان دیگه سر نداشت و به سمتمون حمله کرد و به دیوار نامرئی مشت میکوبید

زبونم یه لحظه گرفت فراموش کردم چی میخواستم بخونم

باداد ارکیش به خودم اومدم

ارکیش-نگاه نکن ادینا ادامه بده زود باش

به خودم اومدم وچشم گردوندم توی کتاب و ادامه دادم به خوندم

یه احساسی داشت درونم به وجود میومد دردی توی بدنم احساس میکردم اما به روی خودم
نیاوردم و به خوندن ادامه دادم

دیگه داشیتم به آخرای ورد میرسییدم هرچی جلو تر میرفتم دردی توی وجودم روشت میکرد

همه چی شدت بیشتری گرفته بود و اتفاق های وحشت ناکی میفتاد اطرافمون پر ارواح بورد
که روش موردنشون جلوی چشممون اجرا میشد عین یه فیلم حتی فک کنم اونی که یه مار از
بالا سرش بهش حمله کرد و سرشو کند جک بود همین طور تیکه تیکه شدن ادوار و دارو
دستشو دیدم

چشمم خورد به هانا که به یه سمتی مسخ شده نگاه میکرد

وای خدای من اونا داشیبتن مارو تحریک میکردن که وردو نخونیم و از هم جداشییم هانا داشیت
به ماشیین مچاله شیده که مادر پدرش توش مورده بودن نگاه میکرد صدای اه و ناله شون و
کمک خواستنشون پخش شد

مایکل-منتظرش نباشیید نمیاد من که گفتم از هانا میگذرم اما از ادینا نه اون موردی نمیاد و
شماهم واسه همیشه این جا موندگار شدید

دوباره قه قه ای زدو غیب شد

صدای جیغو زجه های هانا بلند شد

جیغ میزدو مشت میکوبید به سینه ی یاشار که سعی داشت ارومش کنه کلافه داد زدم

-خفه شو ادینای من نمورده اون نمیتونه منو تنها بزاره اون زندست

اینو گفتمو سمت راه زیر زمینی دویدم همش زیر لبم زم زمه میکردم

- نه نمورده اون موردی

یک ساعتی می شد که داشتم توی راه های زیر زمینی پرسه میزدم که صدای جیغی شنیدم

خدایا صدای ادینا بود سمت صدا دویدم چشم به ادینا خورد که افتاده بود روی یه جنازه ی بی
سر بلندش کردم تو بغلم فشوردمش

خواستیم از اون جا بریم که در بسیته شید و صیدای املی که میگفت راز دفن مایکلو بفهمید
پخش شد

جیبای جنازه رو گشتم و دفتر چه ای پیدا کردم

از دفترچه ی خاطرات جک همون جنازه فهمیدیم که داستان مایکل چیه جنازه ی املی رو بلند
کردم و از در که حالا باز شیده بود رفتیم سیمت قبرسیتون به پیش بچه ها که رسیدیم
شروع کردیم به انجام خوندن ورد اخراری ورد بود که....

ادینا خم شد و جیغ بلندی زد خواستم دستمو از دست هانا و یا شار در بیارم که ادینا با درد
داد زد

ادینا-از هم جدا نشید

از دهن ادینا خون زد بیرون و روی صورتو گردنش رون شد

ادینا با درد بلند شد و اخرین خطو با فریاد خوند

با پایان اخرین کلمه از جملش ادینا شیروع به خون بالا آوردن کرد از بینیش گوشش خون
بیرون میزد

دست بچه هارو ول کردم و به سمت ادینا که داشت سقوط میکرد دویدم

جسم بی جون ادینا توی بغلم افتاد تیکه تیکه گفت

ادینا.....

می...خو...ام...یه...چیز...چیز...بهت...بگم...من...من...دو....

..دوست...دارم...عا...شقت...هستم....

و بعد به یاشار نگاه کردو گفت

ادینا-

مو.....مواظب.....خواهرم.....باش

و چشماشو بست و بدنش شل شد

-ادینا!!!! ادینا!!!! پاشیو نههههه تو نمودی تو نمیتونی بمیری نهههههه ادینا عشقم پاشو

پاشو

صدای جیغای هانا و دادی من قاتی شده بود و توی قبرستون میپیچید

همون لحظه توی اسمون نور سفید زنده ای ایجاد شد جلوی چ شامو گرفتم نور که کم تر شد
به اسمون نگاه کردم که دیدم یه دختر خیلی خوشگل با لباس سفید جسمیو توی بغلش گرفته
و به سمت من میاد

اون ج سم ادینای من بود تمیز و بدون سرو صورت خونی و با لباس سفید اما مورده بود

یعنی ادینای من فرشته شده که انقدر خوشگل در ستش کردن و لباس سفید تنش کردن

اون روح سمتم اومد و جسم بی جون ادینارو توی بغلم گذاشتو گفت

املی-من سر قولی که به شما دادم هستم شما منو عشقمو به آرامش رسوندین

مایکلم با لباسی سفید کنار املی اومد و گفت

مایکل-بابت ازیتایی که کردمتمون متع ستم برای جبران ع شقتو بهت برگردوندم امید وارم
همیشه همین جوری پشت هم باشید به امید دیدار توی بهشت

و بعد اروم اروم محو شدن

نشستم روی زمینو ادینا رو توی بغلم فشوردم و پیشونیشو عمیق ب*و*سیدم سرمو بلند
کردم که دیدم پلکای ادینا لرزید و اروم چشماشو باز کرد

به روش لبخند زدم و گفتم

-تولد دوبارت مبارک عشقم به زندگی خوش اومدی

تاب طعنه تابستان را ندارم

کاش کاری کنی پاییز بیاید

شب که می شود شروع می شوند

ای کاش های من ...

گفته ی نویسنده: چنتا چیز هست که باید هر ادمی بدونه

۱. از هر چیزی بترسی سرت میاد

۲. ترس برادر مرگه

۳. وقتی به چیزای ترسناک فکر کنی و دنبالش بری سراقت میاد